شاهد شیراز

نوشتهٔ

خان ملک ساسانی





شاهد شیراز

شاهد شیراز

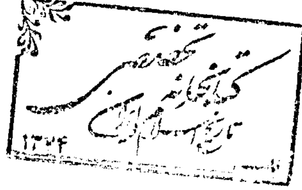
نوشتهٔ

خان ملک ساسانی

از این کتاب یکهزار نسخه در چاپخانه فردوسی تهران
درسال هزاروسیصدوچهل‌ویك خورشیدی چاپ شد

فهرست

صفحه



صفحه

عکس‌ها

صفحه

صفحه

صفحه

بنام خداوند جان‌وخرد

ورود خسرو خان بایران

پیش‌از آنکه کشتی باستارا برسددرساحل‌طوالش‌شهر لنکران‌میان درختان انبوه و درپای کوههای پوشیده ازجنگل پیداشد از دورقله‌پر برف ساوالان نمایان گردید کشتی درآستارا زیاد توقف نکرده روانه انزلی‌شد تقریباً یك‌فرسخ بدهنه مرداب مانده سمش‌العماره انزلی که در کنارساحل میان درختان مرکبات بطرز زیبائی ساخته شده نمودار گردید این‌بنای پنج طبقه که دورتمام‌طبقاتش ایوان وغلام گردش‌دارد بسیار خوش منظر و دلرباست‌هر وقت شاه به گیلان سفرمینموده آنجا منزل میکرده است

کشتی دروسط دریا خیلی‌دوراز اسکله ایستاد درآن‌ایام که اوایل اردی‌بهشت ماه بود دریای خزرمثل ائینه میدرخشید آن روز هوابسیار صاف ومساعد بود وممکن میشد با کرجی تاساحل رفت ولی درموقع هوای‌نامساعد وطوفانی‌با کرجی بساحل رفتن‌بسیارخطرناك بود گاهی میشد که مسافرین بیچاره مجبورمیشدند به بادکوبه برگردند . یك کرجی‌متوری‌متعلق باداره گمرك خسروخان را باچندنفر ازمسافرین بگمرك خانه رسانید

بعد از دوازده سال دوری ازوطن همینکه خسروخان پا بروی



شمس العماره انزلی

زمین ایران گذاشت با اشگهای شوق زمین را بوسه داده وبی اختیار باصدای بلند میخواند

ای بیاد تـو در سرای سپنج
وی بنام تـو در جهان کهن
تخـت جمشیـد و افسر دارا
تیـغ شاپـور و رایت بهمن
خسته در هر رهی دو صد بهرام
بسته در هر چهی دو صد بیژن
ای پی نرکس تو غرقه بخون
چشم اسفندیـار روئـین تن

ناگاه دوستان عزیزی که از پاریس و طهران از آمدن خسروخان خبرشده بودند حلقه وار دورش را گرفته وحمایل آسا بگردنش آویختند پس از روبوسی فراوان اورا بمنزل رئیس گـمرك که از دوستان بود راهنمائی کردند .

همه خویشان شب را در آنجا گرد آمدند صبح روز بعد خسروخان باتفاق رفقا به چندین کرجی سوار شده روانه پیر بازار شدند مرداب انزلی تقریباً دوفرسخ طول ویك فرسخ عرض دارد کرجی بانهای قوی با بازوهای سطبر درحدود دوساعت ونیم عرض مرداب را پیمودند مرداب يك کزونیم بیشتر عمق ندارد و پراست ازماهی های مختلف کوچك و بزرك و سنك پشت های عظیم الجثه واقسام حیوانات دریائی .درطول راه پرندگان آبی برای شکارحیوانات دریائی دائما بالای کرجی ها درپرواز بودند .

مرداب که تمام شد کرجی بانها پائین آمده با طنابهای دراز کرجی‌ها را تاپیربازار کشیدند . قبلاسفارش‌شده بود که‌چندین‌درشکه حاضر کنند همگی بدرشکه‌ها نشسته وروانه شدند ـ ازپیربازار تا شهر رشت نیم فرسنك راه بیش نیست بعد از ساعتی در عمارت بیکلربیکی فرود آمدند .

فتح‌اله خان بیکلربیگی به پدرخسروخان ارادت‌بی‌اندازه داشت زیرا درایام تنگدستی‌اش پدرخسروخان پیشگوئی کرده وباو گفته بود که اینقدرتمول پیداخواهد کرد که حساب‌آن ازدستش بیرون‌خواهد شد. این‌ایام‌فتح‌اله خان‌بیکلربیگی بهمان‌پیش گوئی رسیده طرف‌توجه امین‌السلطان‌صدراعظم واقع‌شده وهمه گیلان بکا کل اومیچرخید .

فتح‌اله خان مژده ورود خسروخان را به پدرش تلگرافاً خبر داده به‌گماشتگان دستور پذیرائی‌کامل صادر نموده وعازم طهران شد . دوستان و خویشان رشت و لاهیجان اینقدر زیاد بودند که به پیشکار بیکلربیگی فرصت‌پذیرائی نمیدادند.

دریکی ازمهمانیها که چند نفراز شاهزادگان نیزدعوت داشتند خسروخان از ایشان جویای حال شاهزاده کیومرث میرزا شد گفتند حضرت اقدس‌والا تازه فرمانفرمای‌فارس‌شده وچندهفته‌است که‌بشیراز رفته است .

خسروخان با شاهزاده کیومرث میرزا سالها دراروپا هم دم وهم قدم بودند .

درایام دوری‌ازایران شبهای‌مهجوری وغربت وتنهائی‌را باسعدی

وحافظ شیرازمیگذراندند ونادیده عاشق شیراز شده بودند اغلب روزها در گردش وورزش اشعارمسحور کننده شعرای پارس رامیخواندند و با هم‌عهدمیکردند ایران که آمدند باتفاق یکدیگرسفری بشیراز کنند.

ازاین‌تصادف که وقت وروداوبایران شاهزاده آزاده فرمانفرمای فارس است خسروخان بی‌اندازه خوشحال وشنگول‌شده روحش‌بطرف شیرازپرواز کرد .

فردا صبح زود به‌تلگرافخانه رفته ورود خودش رابرشت باقول وغزل و شعر و شوخی بشاهزاده اطلاع داد. از تلگرافخانه با دوستان بگردش باغات اطراف شهر رفتند همه راغ و باغ و دشت وجویبارپراز گلهای‌رنگارنك خود روبود روی‌سفال بامها لب دیوارها کنار کوچه‌ها لای شکاف درختها زنبق دلاله و هزار گونه گلهای کوچك خود نمائی میکردند.

هوا خوش‌گوار و زمین پرنگار   نه سرد و نه گرم و همیشه بهار

دی و بهمن و آذر و فروردین   همیشه پـر از لاله بینی زمین

از هرحیث فراوانی نعمت و پول رایج آنجا میتوان گفت که طلابود زیرا در جیب هر کس یافت میشد مردم همه چشمم و دل سیرو مهربان ومهمان نوازبودند . دفعه اول بود که‌خسروخان تصنیف ابجی مظفررا می‌شنید بچه‌ها در کوچه میخواندند :

چادر قـد بسرت ابجی مظفر   حیف از پدرت ابجی‌مظفر

درمدت توقف رشت درهرمهمانی صاحب خانه یك‌هدیه دلپذیری می‌آورد یکی‌رومیزی قلاب‌دوزی دیگری چندین کلاف ابریشم سومی

چند بسته‌سیکارت ممتازچهارمی یك شیشه‌عطر بهارنارنج خلاصه وقتیکه کالسکه چهار اسبه پستی را درب عمارت بیکلر بیگی آوردند سبدهای ماهی آزاد وقرقاول وزیتون پرورده وغیره که‌دوستان صمیمی‌وخویشان وفاداربرای پدرش هدیه میفرستادند کالسکه پرشد .

از رشت تا قزوین با کالسکه چهاراسبه پستی قریب سی ساعت و از قزوین تاطهران‌قریب پانزده ساعت طول کشید.

خویشان و دوستان طهران‌تا چاپارخانه شاه‌آباد باستقبال آمده بودند باکالسکه ودرشکه و جمعیت بسیار خسروخان بدرب‌خانه پدری رسید بی‌اختیار آستانه رابوسه داد درون حیاط پدر ومادرو خواهرانش ایستاده بودند برسر وروی یکدیگر بوسه دادند پدربسیار پیروشکسته شده وموهایش دراین‌دوازده سال دوری‌خسروخان بکلی‌سفیدشده‌بود .

خسروخان ساعتها برای پدرشرح سفر وایام تحصیل و زندگی طلبه گی‌را بیان‌میکرد ودیپلم‌هائی‌را که گرفته‌بود ازجامه‌دان درآورده بنظرپدر رسانید معلوم است‌شادی وخوشحالی‌پدرقابل وصف‌نبود ازفردا خویشان و دوستان بدیدن پسروتهنیت پدرآمدند .

شاهزاده فرمانفرمای فارس

خسروخان پس ازدوازده سال دوری ازوطن هنوز ازدیدار پدرو مادر سیر نشده بود که شاهزاده فرمانفرمای فارس نامه‌ای‌به‌پدر خسرو خان نوشته و دوست عزیزش را با کمال شوق و ذوق بشیراز دعوت کرده‌بود .

پدران خسروخان با اجداد شاهزاده دوستی صمیمی داشتند شاهزاده هم همان رشته محبت را ازدست نداده براثر پدران گرامی میرفت. پدر خسروخان که ازملاکین فارس بود با وجوداینکه ازدیدار پسر هنوزسیر نشده بود ازاین دعوت شاهزاده حسن استقبال کرد چون سالها بود که بعلاقه ملکی فارس سرنزده و در دست پا کارو مباشر رو بخرابی نهاده بودند .

درجواب مراسله شاهزاده خسروخان وپدرش متفقا تشکر کرده ودعوت محبت آمیز حضرت والا را اجابت کردند. چندی بعدتهیه سفر فارس دیده شد یك کالسکه پستی چهار اسبه تا اصفهان کرایه نموده واز آنجا تاشیرازچون جاده قابل عرابه رانی نبود از وزیرپست سفارشنامه گرفتند که مرتبا در هرچاپارخانه دواسب چاپاری دراختیارخسروخان بگذارند .

از طهران تا اصفهان با کالسکه پستی چهار روز طول کشید از اصفهان خسروخان بشاهزاده تلگرافی کرده ورود خود را اطلاع داد شاهزاده هم کالسکه شخصی خود را باچند سوار تا رزقان باستقبال فرستاده بود .

از اصفهان تاشیرازبا اسب چاپاری چهارروزطول کشید دراستخر ازپله های تخت جمشید بی حفاظ بی سرپرست که دستخوش جهودان محلی و یغماگران اروپائی گردیده باتفاق شاگرد چاپار با اسب بالا رفتند درون کریاس و تالار دور صد ستون گله های گوسفند مرودشت می چریدند چشم خسروخان که باین منظره رقت بار افتاد ازخاطرش

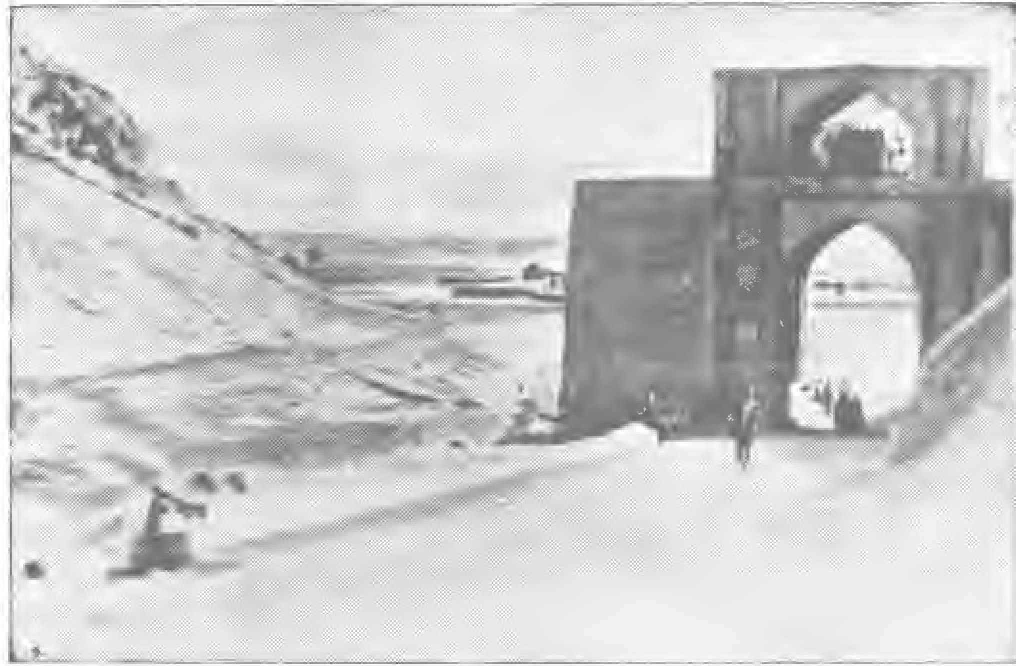


گریاس تخت جمشید

گـذشت وقتیکه رستم دستان را بفرمـان شاهنشاه به قهر و عنف از زابلستان باستخر آوردند از حضور کشتاسب که بر گشت دم کریاس ایستاد فردوسی فرماید :

بکریاس گفت ای سرای امید
خنك انـکه در تـو بدی جمشید
بگاه فریدون همـایون بـدی
بروز منـوچهر میـمون بدی
خجسته بـدی در کـه کیقباد
کزو گشت گیتی همه پرزداد
همایون بدی گاه کاوس کی
همان گاه کیخسرو نیـك پی
درفرهی بـر تو اکنون بـه بست
که بر تخت تونا سزائی نشست

باری ــ در زرقون خسروخان اسبهای چاپارخانه را رها کرده با کالسکه وسواران شاهزاده براه افتاد درست روز اول جشن مهرکان بود که ،از تنك الله اکبر گذشته وارد جلگه شیراز شد ، کالسکه دم در دیوانخانه کریم خانی ایستاد گماشتگان شاهزاده که منتظر ورود خسرو خان بودند او را بیـکی از خلوتهای کریم خانی راهنمائی کردند بلافاصله شاهزاده برای ملاقات او آمد پس از روبوسی وخوش باش بسیار و پرسش های بیشمار دستور لازم برای آسایش خسروخان



تنگ الله‌اکبر ودروازه قرآن



دورنمای شیراز

داده بدیوانخانه‌رفت ، شبها شام‌را با یکدیگر میخوردند و رشته‌صحبت بقدری دراز بود که پایان نداشت .

اغلب روز هـا خسروخان دوربین عکاس بدست به تماشای شهر میرفت و تـا نزدیك ظهر سواره و پیاده مشغول گردش و جمع کردن یادداشت بود .

دیوانخانه کریم خانی‌معروف بباغ نظردرقسمت شمال‌غربی‌شهر واقع شده درشمالش میدان بزرگی‌است که سابقا توپخانه بوده است، یکی از درهای دیوانخانه وکیل‌دراین‌میدان‌مشق‌بازمیشد،تلگرافخانه هم کنارهمین میدان دریکی ازکاخهای کریم‌خانی است که‌بسیار عالی وباشکوه بوده‌است چنانکه ستونهای مشهور تخت مرمر طهران را آقا محمدخان صفوی قاجار(۱)ازاین عمارت‌بپای تخت جدید برده‌است .

درمغرب باغ نظرفضای دیگری موسوم بمیدان طویله است که دورتادورش درختان کهن داشته وبدروازه باغ شاه که قدیم دروازه بیضا میگفتند متصل‌میشده ودرب رسمی دیوانخانه زندیه دراین میدان بوده است .

درسمت جنوب دیوانخانه مزبورخیابانی است که دارای‌چندین دستگاه عمارات کریم خانی و آخرش به مسجد وبازار وکیل منتهی میشود .

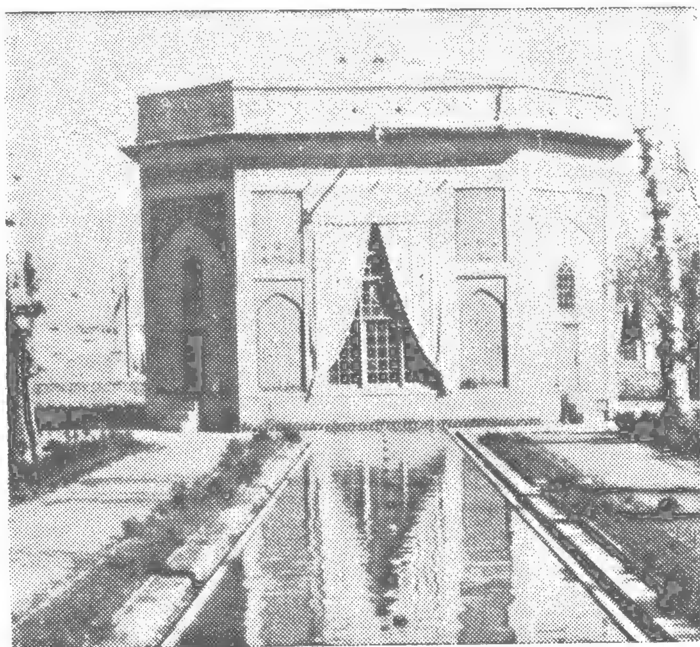
درفضای باغ نظر ازعمارات کریم‌خانی فقط یك کوشك ظریف دلربائی‌باقی مانده‌است که‌آنرا کلاه فرنگی می‌نامند سایرعمارات آن

---

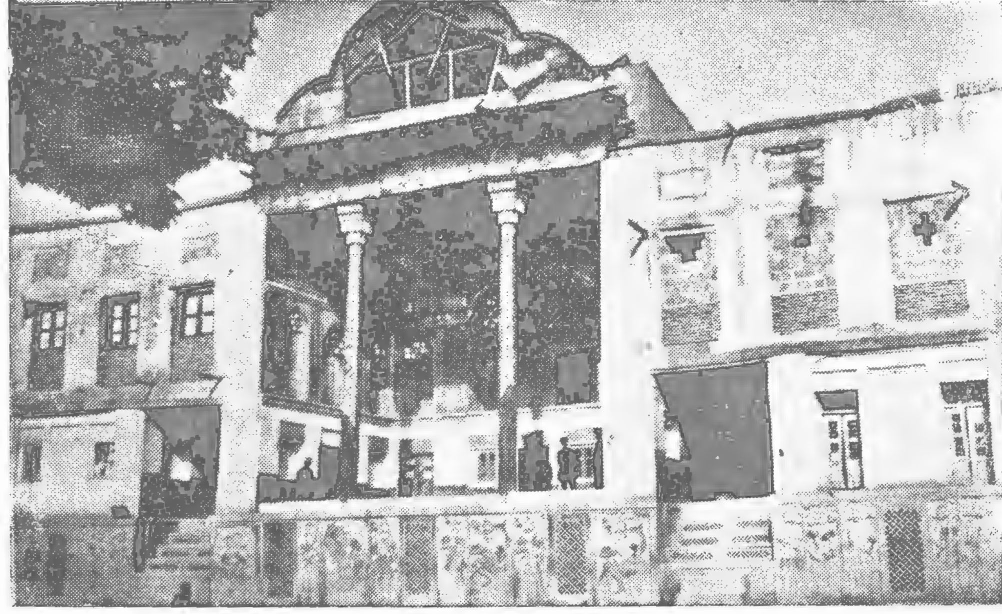
(۱) به‌رستم‌التواریخ‌ومقدمه سیاستگران دوره قاجارمراجعه‌شود



یکی‌از بناهای کریم خانی که تلگرافخانه بود



کلاه فرنگی باغ نظر



کاخ همایون

بنام کاخ همایون از بناهای حسینعلی میرزای فرمانفرما پسر فتحعلی شاه است که روزی باغوای اجانب برای تجزیه ایران دعوی سلطنت داشت و باسم حسینعلی شاه قاجار در این کاخ همایون بـر تخت نشست و بنام خود سکه زد .

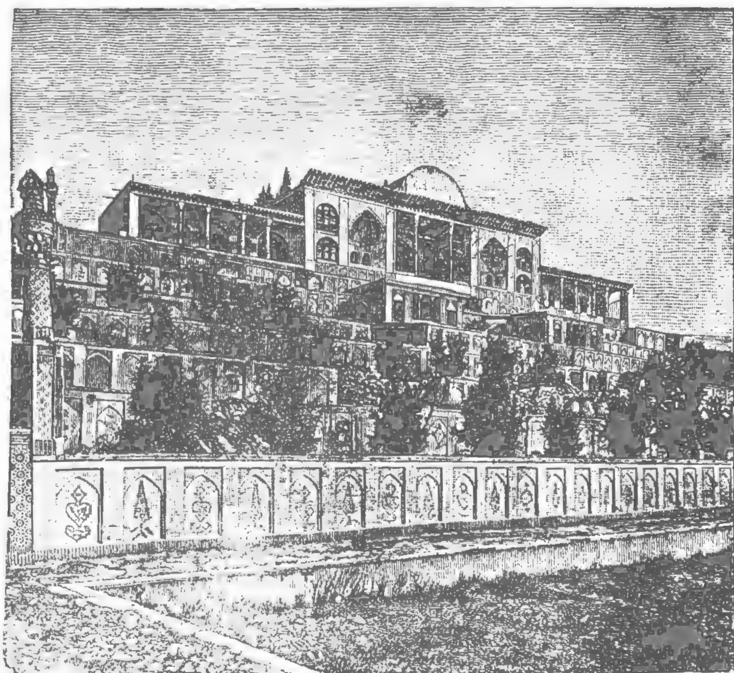
از باغ مزبور بحیاط خلوت واز آنجا باندرون میرفت که برج و باروی بلنددورش رااحاطه کرده بودند درب خلوت راپرده کرباسی قرمز اویخته و یك نفر دهباشی ورزشکار باسرداری ماهوت آبی برچین تا زیرزانو با سبیل های کلفت چقماقی و کلاه تخم مرغی پوستی بزرك سینه سپر کرده دودست روی سرچماق نقره دم پرده ایستاده بود وبرای واردین محترم بجای کرنش سرش رایك وری بطرف شانه چپ بحرکت می آورر.

شاهزاده والی فارس کـه جوانی خوشگل وزیبا بود در نتیجه تحصیلات طولانی بزبان های اروپائی و علوم ورسوم جدید آشنائی یافته ازسیاست بهره کافی داشت ودرشیراز چندین نفر دوستان اهل وحریفان بافضل بدست آورده بود که دو هفته یك مرتبه شبهای جمعه برای صرف شام و مناظره و صحبت های ادبی دورش جمع میشدند و شام را با شاهزاده صرف میکردند

باغ تخت

شباهنگام وقتیکه شاهزاده باندرون میرفت بخسروخان گفت فردا عصرسواره بباغ تخت میرویم.

از دروازه باغ شاه که بیرون شدند بدو میل سنگی رسیدند که یادگار چوکان بازی خوانین زند بود دو میل دیگرهمان میدانی که



باغ تخت دوران آبادی وزیبائی



باغ تخت دوران خرابی و ویرانی

لطفعلی‌خان زند درآنجا کوی‌وچوگان میزد درب‌قونسولخانه‌انگلیس شکسته افتاده و نشیمن گاه غلامان قونسولگری‌شده بود ازآنجا بباغ تخت میرفت در مسافت طول راه زنان زیبا روی برای تماشای موکب شاهزاده صف کشیده بودند تا با جمال‌عابدفریب خود دل از رهگذران بربایند .

دم درباغ در یك گوشه سایه دار که شاخه‌های چنار کهن تا روی زمین کشیده شده بودیك دسته زن باچادر وروبند روی علف‌های سبزو گلهای خودروی وحشی نشسته‌بودند یکی‌ازآنها که خود را پشت سر همه قرارداده‌بود روبند راجابجا کرده وازمیان سر آنها صورت خود را



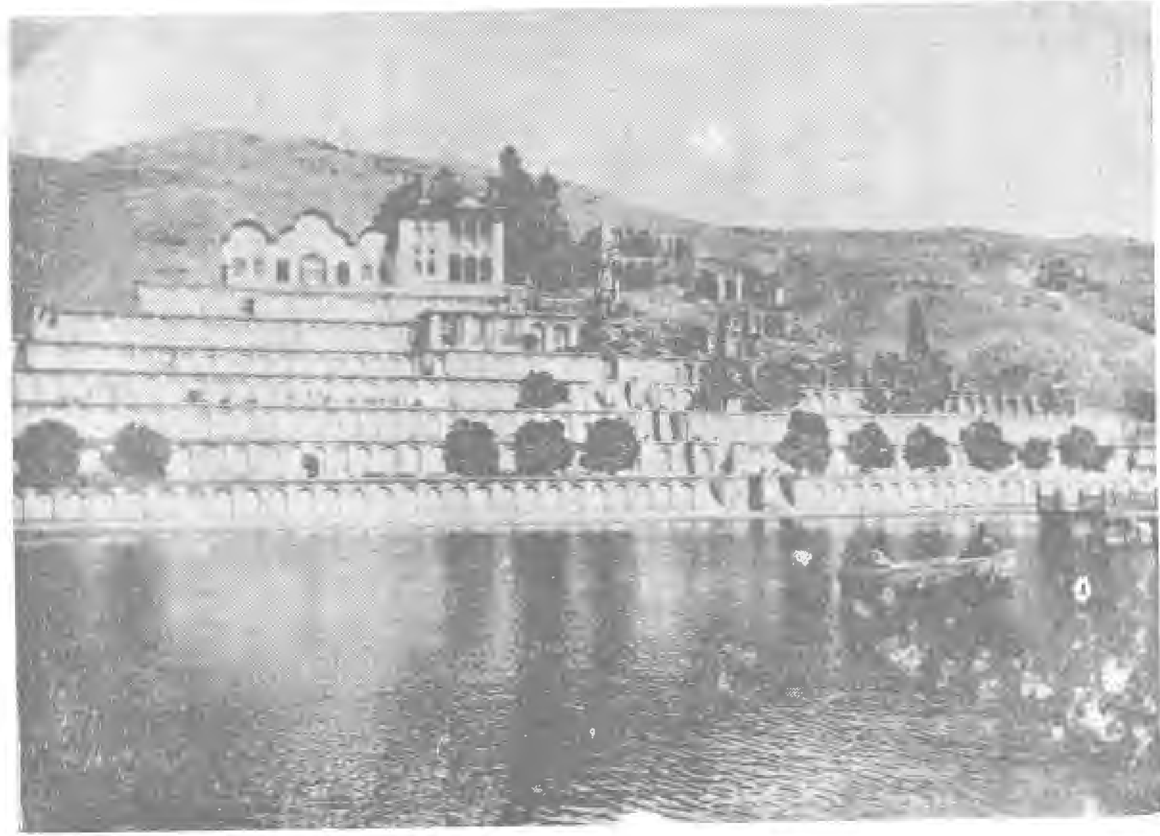
باز وبسته میکرد طوری که خسروخان متوجه چشمان شهرآشوب او شد، زن‌جوان سودا زده باتبسمی دلپذیرتراز هرشیرینی بطرف اونگاه میکرد .

باغ تخت درحوالی سال پانصد هجری ساخته شده در بالای تپه مرتفعی کـه از کوه جدا شده عمارتی شاهانه ساخته از کوه مجاور بوسیله شتر گلوآب آورده طبقاتی بعرض‌ده‌پانزده کز وارتفاع‌مختلف سنك بست کرده درهرطبقه یك جنس درخت مرکبات غرس‌نموده ودر کلیه‌طبقات میان‌درختان‌سایه‌دارجابجا حوضهای مرمررنگارنك باشكال مختلف هندسی ساخته‌اند .

سروهای کنار استخردرآب منعکس‌شده وبه‌آبگیر کوچك‌انجا عظمت دریا داده بودندآن فصل سال کـه اواخـر پائیز بود مرکبات گوناگون‌همه رنك انداخته درآفتاب عصرمیدرخشیدند .

نزدیك غروب آفتاب کم کم مناظراطراف‌رنك‌آبی شفاف گرفت و بدون آنکه محسوس شود بدامنه‌های بالای کوه سرایت کرد. پرتو خورشید را که بنوك سپیدارها پناهنده شده بودفرارسیدن سیاهی شب تعاقب کرده ویکباره ازمیان برداشت آنوقت‌درخت‌ها مثل‌موشك‌هائی که‌آتش‌شان تمام میشود خاموش گردیدند وبزودی‌یك‌پرده بنفش‌روی سنگهای قهوه‌ای رنك افتاده وهمه‌یك رنك شدند .

قبلا در کنار استخردرهمان جائی که درسال۷۸۹ هجری بقول ظفر نامه «مرکز رایت‌ظفرآیت تیمور کورکان قرار گرفته بود» برای شاهزاده فرمانفرمای فارس چند دستگاه چادرزده بساط عیش‌ونوشی‌از



باغ تخت دردوران ویرانی

هرجهة گسترده بودند محمد صادق‌خان سرورالملك ازموسیقی دانهای معروف ایران که مردی تنومند بود باصورتی پهن‌ریش مورچه‌پی‌سفید وسیاه کلاه بلندپوستی برسرو سرداری پرچین سیاه دربر بسیار متین و موقر وقتی که‌چهار زانوپشت‌سنتورمی‌نشست‌مثل‌این‌بود که ناصرالدین شاه پشت شطرنج نشسته است.

خان مشارالیه کنارچادر دوسری چهار زانونشسته سنتورمیزد و آقاخان ضرب گیر باچشمان خمارنیم بسته آوازمیخواند وضرب اصول میگرفت.

تا پاسی‌ازشب مهتاب درآنجا ماندند هنگام‌مراجعت همان‌دسته زنهائی کــه درباغ‌تخت دیده شدند دم دردیوانخانه ایستاده بودند.

صبح فردای آنروز که خسروخان بعادت معمول بادوربین‌عکاسی برای تماشای شهرمیرفت ازدرباغ که‌بیرون شد زن‌چادری روبند بسر پاکتی بد.ستش‌داد که محتوی این‌نامه بود:

قربــان لعل دلفــریب و چــهر پــرزیبت شوم

ندانم ماه جهان افروزی یامهرجان‌سوز، سوسن آزادی‌یاشاخ‌شمشادی،سروچمنی‌یا آرام‌جان‌منی.

ندانمت بحقیقت که در جهان بچه مانی

همین‌دانم‌منم‌آن‌مرغ که‌دردام‌غمت‌افتادم‌وهمینقدردانستم که‌دل‌از دستم ربودی‌ودرهای فراق‌بروی جانم گشودی‌آری‌اگرچه‌عشق‌ازدیدار خیزد بساکاین دولت از گفتارخیزد ، سراپاحیرتم بلکه‌غرق‌فکرتم که درلست‌تورانشناخته‌ام‌بچه‌سان‌دل باختدام بلی‌عشق‌ازاین‌بسیار کرده‌است

وکند،اسیر لب‌خندان وچشم فتانت‌بمحض‌اینکه روزجمعه تورا درباغ تخت دیدم درطلسم محبتت افتادم ویکباره دل‌ازدست دادم مابتویکباره مقیدشدیم مرغ‌بدام‌آمدو ماهی بشست عزیزم‌مرادل شکسته وتن خسته مگذار زخم‌نهانیم رامرهم باش وشب تنهائیم راهمدم‌شوروی‌بنمای‌ومرا گوکه‌دل‌ازجان بر گیر،اگرخویت چون رویت‌نرم‌میشد وسنگین‌دلت بوفا داری گرم‌تاطریق صفا و رسم‌مهر ووفابینی بزلفان دل‌آویزودهان شکرآمیزت سوگند که اگر تو با من‌طریق‌وفاداری پیش گیری ومرا ازجان‌بازان خویش‌شماری نقدروان نثارت سازم اشارت کن گرت باور نباشدتونیز کبریکسونه اگرشاهد درویشانی تا ازجمالت‌شمع افروزیم و سپند ازچشم دشمنان سوزیم باقی بقا ولقای مبارکرا خواهانم کزبار خدا به زتوحاجت نتوان خواست والسلام .

زنی که نامه‌را رساند منتظرجواب بود خسروخان گفت جواب ندارد .

خسروخان باوجود اینکه‌زیبائی پرست‌بود وزنها را مظهرزیبائی جهان میدانست ازآنها پرهیزمیکردومیترسید که ناگهان بدامش‌اندر آرندآسایش خیال‌وجریان‌فکری‌اش‌رامشوش‌ومنحرف سازند ویکسره بعیش‌و نوشش بکشانند چون عقیده خسروخان این بود که عیش و عشرت‌بخودی‌خود لذتی‌ندارد بلکه بعد ازکار کردن‌و زحمت کشیدن‌و بمقصودی خدمت کردن کیف میدهد و لذتش دراین است قوائی که از زحمت‌های صوری ومعنوی‌سوخته وپژمرده میشوندآنهارا بوسیله‌عیش وطرب‌تازه وشاداب کرده برای‌مقاومت باهرپیش‌آمدی حاضر وآماده

ساخت، همیشه میگفت هرجا که طرب نیست کارو کوشش نیست وهرجا کارو کوشش نیست آسایش وسلامتی نیست وفکر درست وتن توانا پیدا نمیشود' باوجود این همه پرهیز کاری طاقت نیاورده بدرون باغ رفت که نامه را دوباره بخواند پس ازخواندن لحظه بفکر فرورفت خواست نامه را پاره کندودرباغچه بیندازدولی باز آنرا به جیب گذاشته وباخود گفت بیم آن است ازاین دانه که در دام افتم متفکرانه باطاق خودش رفت که خود رامشغول واین خیالات بولهوسانه را از سردورسازد .

اطاقش منظره یك موزه نظامی داشت بدیوارش نقشه ایران بزرك کشیده وزیرش این دو بیت را نوشته بود :

ز رود ایسترتا رود کنکان(۱)	صدائی نامدی جزنام ایران
نبودی اسم کس جز اسم دارا	ز سیحون رود تا نیل گوارا

پرده های نقاشی رزمی و بزمی ایران هر طرف آویخته بود . میان آنهایك پرده بیشتر از همه جلب نظر واردین را میکرد : دریك اطاق خشت و گلی واقع در اردبیل پسردوازده ساله‌ای باچهره‌واندامی بس زیبا وموزون لباس کوتاه راه‌راه برتن دستار کوچك برسر گذاشته وچکمه بپا کرده بوددرحالیکه بدور کمرش شال می پیچید مادرش بالباس کهنه مندرس اما قیافه‌ای که بزرگی ازآن هویدا بود شمشیر بلندی که باجثه آن جوان هیچ تناسب نداشت برایش آورده بود که حمایل کند .

این همان پسردوازده ساله‌ای بود که مدت بیست سال آسیای غربی را بلرزه درآورد وایران را بادین تشیع ازدست اندازی دشمنان برای همیشه مصون گردانید

(۱) ایستریکی ازاسامی قدیم دانوب است



کتیبه دوراطاق یکی ازحماسه‌های ملی ایران بود که خسروخان ایام تحصیل در اروپا سروده وچند شعر از آن را انتخاب کرده خوش نویس باشی بخط نستعلیق شیوا نوشته و زیرسقف کوبیده بودند .

هم ایام کیخسرو پاك راد — هـم ایام دارای فرخ نژاد
هم ایام شاپور شاه بـزرگ — هم ایـام نوشیروان سترگ
درایران سپاهی بدازجنگیـان — چوپیل دمـان وچوشیرژیان
همـه‌ازمهان وبزرگـان بدند — زشهزادگان‌وکـوانان بدند
برایشان‌بدی‌عیش‌وراحت‌حرام — بزیر سلاح و بمیـدان مدام
سلحشور بودند پور و پـدر — نگفتند جز گرز و تیر وسپر
نکردند گریه بر آن مرد گرد — که‌درخانه‌دربسترخویش‌مرد
هم اینها نگهدار ایران بدند — هم اینها پناه دلیران بدند

یك‌روز باتفاق‌منشی‌باشی وپیشکارشاهزاده‌شخصی‌بمنزل‌خسروخان آمدمنشی‌باشی گفت‌جناب‌حکیم‌ابوالحسن طبیب‌ازعلما و ادبای شیراز استاد تاریخ وموسیقی که‌برای‌ملاقات بنده تشریف‌آورده بودندچون‌از فضائل و کمالات جنابعالی شنیدند عاشق دیدار شدند . خسروخان که برای این کمالات منسوب بحکیم سرش‌درد میکرد از این‌لطف که قدم رنجه کرده و بدیدنش قبول زحمت فرموده‌اند اظهارخوشوقتی بسیار نمود اوهم درضمن‌دیدن پرده‌های نقاشی وصحبت‌های گوناگون‌اینقدر شعرهای مناسب خواند ومثل‌های شیرین دلفریب آورد که خسروخان را مسحورنمود وچون ازهنرهای زیبای خسروخان بی‌اندازه مشعوف شده بودهنگام خداحافظی اظهاراشتیاق فراوان به‌تجدید دیدار نمود .

جلسه ادبی

شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی

شاهزاده فرمانفرمای فارس هردوهفته یکمرتبه شبهای جمعه جلسه‌ادبی داشت که فضلا وادبا وهنرمندان جمع میشدند و مباحثه و مناظره مینمودند شب جمعه معهود که فرارسید شاهزادهٔ حکمران که چند روزبطرف تخت‌جمشیدو مرودشت رفته‌بودند برای‌حضور درجلسه ادبی به‌شهرآمدند. نزدیك‌غروب آفتاب‌پیشخدمت مخصوص آقایان‌ذیل را به‌تالار راهنمائی کرده بود .

جناب شیخ مفید فیلسوف و دانشمند ازفضلا وعلمای‌طراز اول شیراز .

حکیم‌ابوالحسن‌طبیب‌ازحکماوادبای شیرازاستاد تاریخ‌وموسیقی

شمس‌الادبا شاعر و ادیب

سرتیپ محمدخان‌جوانشیر فرمانده فوج‌مامور شیراز

میرزاحسن منجم‌باشی

میرزاکاظم خوش‌نویس باشی

سپس شاهزاده کیومرث میرزا ، باتفاق خسروخان وارد تالار شدند . شاهزاده دوست عزیزخودرا اینطورمعرفی کرد :

آقای خسروخان یادگاریکی ازقدیمترین خاندانهای ایران است که پیش ازرفتن باروپا تحصیلات کافی کرده و دراروپا ازچندین دانشگاه دیپلم دکتری گرفته است. درمدت تحصیل چندین سال بایکدیگر همدم وهمقدم بودیم، بچندین زبان خارجه صحبت میکند شعرخوب میگوید ازنقاشی وعکاسی وموسیقی اطلاعات کامل داردو بنابدعوت من بشیراز آمده است .

همه حضارمتوجه جمال وتناسب اندام وزیبائی خسروخان شدند وچند دقیقه همه ساکت ماندند پس ازصرف چای وقلیان مناظره ادبی و صحبت شروع شد .

شاهزاده ــ درجلسه گذشته گفته بودیم که امشب راجع بشاهنامه فردوسی صحبت کنیم . همگی بطریق موافقت سرها را تکان دادند.

شاهزاده تا انجائیکه من مطالعه وفکر کرده ام وازاستادان شنیده ام بشاهنامه فردوسی درقرون مختلف مخصوصاً در زمان تیموریان چندین هزارشعرالحاق وازآن چندین هزارشعراصلی حذف شده و بصورت کنونی درآمداست . درخود این نسخه ها هم چندین هزاربیت بعنوان ملحقات ضبط گردیده است .

خسروخان ــ این مطلب که فرمودید بسیار درست است زیرا که درشاهنامه که ظاهراً تاریخ حماسی ایران است راجع باسکندر دوهزار وچهارصد بیت یافت میشود واین شاعرمورخ وطن پرست ایرانی اصلا از پنج قرن تاریخ اشکانیان که مهم ترین قسمت تاریخی و فرهنگی ودینی و اجتماعی ایران بلکه دنیاست یا اطلاعی ندارد و یا فرار کرده

است ولی مورخین آن زمانها بزبان عربی و فارسی خیلی بیشتر ازشاهنامه راجع باین قسمت از تاریخ ایران نوشته‌اند .

آیاممکن است که اینها از فردوسی با آن شوروطن پرستی راجع بایران اطلاعاتشان بیشتر باشدیك جا راجع بدوره شش ساله اسکندر اینقدر شعر گفتن وازطرفی راجع بدوره پانصد ساله اشکانی هیچ نگفتن علتی جزحذف والحاق دیده نمیشود .

شمس الادبا ـ قدیمترین شاهنامه‌ای که امروز دردست است متعلق بدوره تیموریان میباشد حتی همین شاهنامه خطی که خدمت حضرت اقدس والاست تمام ایرانیان را با لباس واسلحه وشکل تر کمانان کشیده است .

شیخ مفید ـ صحیح است برخی اشعارهم درشاهنامه آورده‌اند که بوی زندقه و مانویت میدهد .

حکیم ابوالحسن ـ شاید بمناسبت اینگونه الحاقات و دست خورد گیهاست که شمایل فردوسی و احساسات او بصورتی دیگر جلوه کرده و اشخاصی که حوصلهٔ تحقیق نداشته اند بگمان خود آن شاعر بزرك را قرمطی پنداشته‌اند .

شیخ مفید ملاحظه بفرمائید معنی این شعر:

زن واژدها هر دو در خاك به

جهان پاك از این هر دو ناپاك به

این نوع فکر که زن را با چنین دیده بد بینی نگاه کردن از خصوصیات زنادقه است . این عقیده اصلامخالف دین اسلام است اسلام

دفن دختران را که‌ازاصول عقیده مانویان است منع کرده .

خسروخان ــ در هر صورت نمیشود کتاب شاهنامه‌را در بست وباینصورت یك حماسه ملی‌دانست.

منجم باشی - دربرخی‌ازنسخه‌های شاهنامه ابیاتی است که تاریخ نظم شاهنامه را سالهای پیش از جلوس سلطان محمود میگذارد و تا آنجائیکه بنده توجه کرده‌ام بایستی‌این حماسه‌ملی درزمان نصر دوم سامانی بنظم درآورده شده باشد

شاهزاده ــ گمان میکردم که من تنها این فکرها را میکنم‌حالا معلوم میشود که همه دانشمندان دراین شك بامن همراهند .

در میان فضلای آنشب حکیم ابوالحسن که سابقه آشنائی با خسروخان داشت شخصی‌بود پنجاه ساله‌باصورت‌استخوانی ریش‌مورچه پی‌خاکستری باریك اندام باچشمان قرمزمثل اینکه شب نخوابیده یا آنکه ازشدت مطالعه خسته شده است کلاه پوست برسر وسرداری یقه عربی‌مشکی دربرداشت وپهلوی‌خسروخان‌نشسته بود.

خسروخان ازمجاورت اوبسیارخوشحال بود وبا اوبیشترازهمه گرم گرفت اوهم بیشتر متوجه جمال و کمال وصحبت های شیرین و اطلاعات نوین‌خسروخان بود درآخرمجلس هنگام خدا حافظی اظهار اشتیاق بسیار به تجدید دیدار خسروخان کرد و وقت ملاقات خواست .

داستان حاجی تاج و شکستن سنگ مزار خواجه حافظ

هرساله ماه رمضان حاجی‌تاج واعظ نیشابوری بشیرازمی آمد و درمسجد آقاباباخان برمنبر میشد. حاجی‌تاج سیمائی خوش وصدائی دلکش ومسحور کننده داشت اشعارمناسب میخواند خودنیز شعرنیکو میگفت قلندری درمسلك درویشی‌وعرفان‌بود از مواعظش تعصب کور- کورانه احساس نمیشد. چون‌مردم شیرازهم‌اکثرازهمان خمیره‌بودند باورغبت بسیار داشتند. بخصوص زنها که صدای واعظ خوش سیمای نیشابوری آنها را دیوانه‌میکرد وهرجا که اومنبرمیرفت ازدحام‌خانم‌ها درمجلس بی‌سابقه بود رمضان آنسال‌هم جناب حاجی بعادت مالوف در مسجد آقاباباخان منبررفت .

آقای‌فال‌اسیری که‌نه‌ازفرط زهدوعلم‌بلکه‌بزورچماق‌میخواست مجتهدمسلم شیرازباشد برای‌جلوس‌بمسند روحانی‌فارس‌حاضربود بهر کاری مبادرت ورزد تاشهرتی تمام حاصل نماید بنابراین باهر کس که معروفیتی داشت‌یاطرف توجه عامه‌واقع میشدحسادت‌میورزید ودشمنی ابرازمینمود .

روزهفتم ماه رمضان حاجی تاج منبر رفت پس ازخطبه معمولی

شروع بموعظه کرد بعد ازیك ربع ساعت گفت «آقایان و همشیره‌ها خسته‌شدند غزلی خوانده شود» همیشه عادتش‌این‌بود که آوازرا درمایه شورشروع میکرد وبرهاب میرفت وفروزش‌راتوی شورمی‌آوردآنروز هم‌بهمین‌منوال شروع کرده ودر گوشه کشته ومرده این‌غزل راخواندن گرفت .

دل میرود زدستم صاحبدلان خدارا

دردا که رازپنهان خواهدشدآشکارا

تابا‌ین شعررسید :

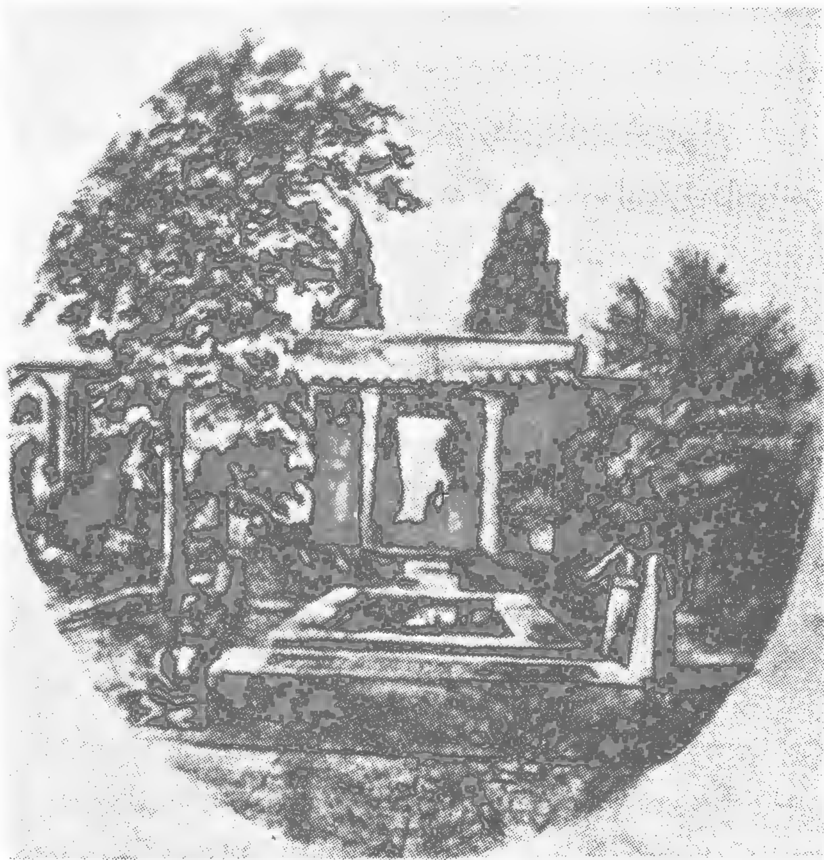
آن‌تلخ وش که صوفی ام‌الخبائثش خواند

اشهی لنا واحلی مـن قبـله العذارا

دسته‌ای ازاعوان فال‌اسیری که درلباس‌اهل‌علم پای منبربودند فریاد واشریعتا بلند کردندیکی‌از آخوندهای وردست‌آقابالای پله‌دوم منبررفته فریاد کرد ایها الناس این‌شعر کفر است چون پیغمبراکرم را صوفی خطاب کرده ومفهوم این شعراین است : با وجودیکه پیغمبر اکرم شراب را ام الخبائث نامیده برای من از بوسه دختران گواراتر است لذاشاعر گوینده‌آن زندیق وواعظ خواننده‌آن‌کافر است

جمعی از الواط شیرازهم که در کنف حمایت آقا بودند حاجی تاج را ازمنبربزیر کشیده عمامه‌اش رامثل طناب به‌گردنش انداختند عینکش را که طلا بود دزدیدند وازبازاربمسجد وکیل که‌آقا درآنجا نماز میخواندحاجی را کشانیدند .

هر کس از اطرافیان جناب آقا مجازاتی برای حاجی بیچاره



مزار حافظ

پیشنهاد کرد. یکی گفت خوب‌است ریشش رابتراشند وجایش سفیداب وسرخاب بمالند دیگری گفت خوب‌است ماست سرش بمالند ودر توی بازاربگردانند سومی گفت بهترازهمه‌این‌است که پاهایش رافلك کنند وپانصد چوبش بزنند چهارمی گفت که ازشیراز تبعیدش کنندو التزام بگیرند که دیگر بدارالعلم نیاید.

ملاغلوم معروف بعلامه که از طلاب باسواد بود اشعار فارسی و عربی بسیارحفظ داشت ودر زمره ادباو ظرفا محسوب میشد قیافه‌ای عجیب برای خود درست کرده بود یعنی‌درایامی که ریش وسبیل‌احترامی تمام داشت اوریش وسبیل وابرو وموی سرهمه رامی‌تراشید.

صورتی زمخت وقامتی‌بیرون‌ازاندازه بلند داشت‌بی‌محابا بطرف آقا رفت جناب آقامتوجه ملا غلام شده عقیده او را پرسید آخوند که متاهل‌نبود وبشاهدبازی معروف پیشنهادی بس عجیب ونگفتنی کرده اقا رابخنده‌درآورد فرمودند برو گم‌شو هرچه‌میخواهی بکن.... سپس آقا فرمودند بدءاً بایدمومنین بروندوقبرخواجه حافظ زندیق‌ملعون را خراب کنند.

قبرخواجه شیرازدر شمال شرقی شهر وسط گورستانی است که کریم خان وکیل پادشاه زند دور آن حصاری کشیده ودر میان باغی متصل‌بگورستان ایوان‌مرتفع وخانقاهی‌عالی‌ساخته وروی قبرمبارکش سنك مرمرپشم مانندی بطول دو ذرع وعرض سه چارك وقطرنیم گزاز آذربایجان‌به‌شیرازآورده نصب کرده که‌درروی آن‌این دوغزل رادرمتن وحاشیه بخط نستعلیق شیوانقر کرده‌اند.

مژده وصل تو کو کزسرجان برخیزم
طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
یارب از ابر هدایت برسان بارانی
بیشترزانکه چو گردی زمیان‌برخیزم

بولای تو که گربندهٔ خویشم خوانی
از سرخواجگی کون و مکان برخیزم
گرچه‌پیرم توشبی‌تنگ‌در آغوشم گیر
تا سحر گه ز کنار تو جوان بر خیزم
تو مپندار که ازخاك سر کوی تو من
بجفای فلـك و دور زمـان بر خیزم
سرو بالا بنما ای بت شیرین حرکات
که چوحافظ زسرجان جهان‌برخیزم

وغزل دیگراین است

تا زمیخانه ومی نام ونشان خواهدبود
سرما خاك ره پیر مغان خواهد بود
حلقه پیر مغانم ز ازل در گوش است
ما همانیم که بودیم وهمان خواهدبود
برسر تربت‌ما چون گذری‌همت خواه
که زیارتکه رندان جهان خواهد بود
بر زمینی که نشان کف پای تو بود
سالها سجدهٔ صاحبنظران خواهد بود
بروای‌زاهدخودبین که‌زچشم‌چوتوئی
رازاین پرده‌نهان‌است ونهان‌خواهدبود
چشمم آندم که زشوق تونهد سربلحد
تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

بخت‌حافظ گر ازاینگونه مددخواهد کرد

زلف‌معشوقه بدست دگران‌خواهدبود

مردم رجاله باتیشه وکلنك در خانقاه را شکسته بسر گورستان ریختند ومعجرچوبی دور سنك قبررا که یك نفر زردشتی نذر کرده و ساخته بود شکستند اول کسی که بسنگ مزار رسید با تیشه‌ای که در دست داشت گوشه سنك راپراند دومی که آتش تعصب دینی‌همه وجودش را میسوخت بیچاره تصور میکرد اگرفرمایش آقا را زودتر ازدیگران بانجام برساند زودتر ازآنها به‌بهشت میرود خواست‌بر آن دیگری‌تقدم جوید ازشدت شوق چشمانش نابینا شده کلنك رابرسرپیشقدم خود زد در حال آن اولی که با تیشه کوشه سنك را شکسته بود در خون غلطید مردم مهاجم از کرامت خواجه‌بوحشت‌افتادندیکی ازدرویشان وارسته که در آن خانقاه بریاضت مشغول بوداین غزل را با صدائی آسمانی خواندن گرفت .

عیب رندان مکن ای‌زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دگری بـر تو نخواهند نوشت

من‌اگر نیکم اگر بد تو بروخودرا باش

هر کسی‌آن درود عاقبت کار که کشت

همه کس طالب یارند چه‌هشیار وچه مست

همه جاخانه عشق‌است چه‌مسجدچه کشت

سر تسلیم من و خـاك در میــکده ها

مدعی‌گر نکند فهم سخن گوسر وخشت



نا امیدم مکن از سابقه روز ازل
توچه‌دانی که‌پس‌پرده که‌خوبست‌و که‌زشت

نه من از خانه تقوی بدر افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابداز دست بهشت

برعمل تکیه مکن خواجه که در روزازل
تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

گر نهادت همه این است زهی پاك نهاد
ورسرشتت همه این‌است زهی پاك سرشت

باغ فردوس لطیف است و لیکن زنهار
تو غنیمت شمر این سایه بید ولب کشت

حافظا روز اجل گر بکف آری جامی
یکسر از کوی خرابات برندت به بهشت

تأثیراین غزل روح افزا معجزه آسابود مردم رجاله یکباره‌کله خورده بمسجد و کیل بر گشتند.

شب که خسروخان پس‌از غوغا و آشوب مسجد و کیل بمنزل آمد دم‌درباغ زن‌بلند بالائی خوش سرو چادرنامه ذیل را بدستش داد وروی پاکت نوشته بود که‌فردا ظهرعقب‌جواب می‌آید. خسروخان فوراً خط نویسنده نامه چند روزپیش را که دم درباغ نظر باوداده بودند شناخت با طپیدن دل و شادی نا محدود نامه را باز کرد نوشته بود .

ای راحت جان بیقرارم امید دل امیدوارم فدای انجمن حضور سرا پا سرورت شوم .

برما دلت نسوخت ندانم‌چرا نسوخت ما را دلت نخواست ندانم چرانخواست آخر تا کی وتا چند اسیر ودرمند باشم مرا هرلحظه در هجرتو ازسالی فزون باشد فراقت عمر افزون میکند هجرتوچون باشد بخاك پایت سوکند است که فراق شما بنیاد مرا برباد و دود از نهادم برآورده راستی دلم از دولت وصل تو سلیمانی یافت یعنی از وصل‌تواش‌نیست بجزباد بدست فدای کبریا و جلالت

هرشب ز غمت میان خون خواهم خفت

و ز بستر عافیت برون خـواهم خفت

بـاور نکنی خیـال خـود را بفـرست

تا در نکر د که بیتو چون خواهم‌خفت

بهرحال وصل توخواهم که به ز ملك جهان است چه شود اگر خسته دل شکسته‌ای چون من‌بنور شمع جمالت روشن شود فرشته رشك برد برحضور مجلس‌ما گر التفات کند چون تو ماه سیمائی سرکاررا بوفای عاشقان وصفای صادقان سوگندمیدهم که دردم را درمانی‌وسرشوریده‌ام راسامانی‌عنایت‌فرما زیاده‌بی‌ادبی وجسارت‌است بدوستی که وفا گر کنی و گر نکنی من از تو بر نکنم مهر و نگسلم پیوند باقی‌فدای حضور مبارکت والسلام

خواندن این‌نامه یکدم تقوی و پارسائی خسروخان را متزلزل

کرد بی‌اختیار بطرف آئینه رفت و بجوانی وزیبائی خود بیشتر مغرور شده خیال داشتن معشوقه ومونسی درشبهای تنهائی کم کم ملاحظات اولیه را سست کرده وفوراً سر میز نشست که جوابی بنویسد ووقتی برای ملاقات تعیین کند ولی بازمحرك‌های مختلف ازخاطرش گذشته خواست بازهم نامه رابلاجواب گذارد ولی اغوای می و معشوق و گلزارو جوانی بر پارسائی وسوء ظن غالب آمد وجوابی رسمانه نوشت بطوریکه در جواب مردی نوشته شده باشد : پس از تشکر ازحسن نیت مشغله بسیار را مانع شرفیابی فوری قلمداد کرده ودر آخر نوشته بود که پس ازفراغت ازامور غیرمترقبه ومراجعت ازشکار انشا الله شرفیابی حاصل خواهدشد.

فردا ظهرزن معهود آمد وبدون ادای کلمه‌ای نامه را گرفت و رفت .

دکان یهودی آنتیك فروش

درکاروانسرای روغنی جهودی دکان آنتیك فروشی داشت خسروخان چون اشیا، صنعتی کار ایران را جستجو میکرد که روی هریك شعری بمناسبت نوشته شده باشد اغلب بدکان مزبور میرفت. درانجا چندین فقره جنس بطوردلخواه پیدا کرد ازجمله روی یك تختهٔ نردمنبت کارآباده این سه شعر کنده شده بود .

آسمان تخته و انجم بودش مهره نرد
کعبتینش مه وخورشیدوفلك نراداست
باچنین تختهواین‌مهرهواین کهنه‌حریف
چشم بردن بودت عقل توبی‌بنیاداست
بخت در آمد کار است نه دانستن کار
طاس اگر نیك‌نشیند همه کس نراداست

روی‌قلمدان کارعلی‌اشرف بخط‌میرعماد این‌دوبیت راچسبانده
ورویش روغن کمان زده بودند .

این قلمدان را دوات از لعل ومرجان لایق است
لیقه از کیسوی یار و زلف جانان لایق است
آب حیوانش مداد و شاخ طوبایش قلم
بهر حبیب نو خطان و عشق خوبان لایق است

روی جعبه شطرنج کار کلپایگان نوشته بود:

مرد باید که در جهان خود را
همچو شطرنج باز میدارد
کانچه یابد از آن خصم بود
وانچه دارد نگاه میدارد

از جمله اشیائی که مورد توجه خسرو خان قرار گرفت یك
شمعدان نقره بسیار زیبابود که رویش باقلم حکاکی ظریف کنده‌بودند

آتش آن نیست که ازشعله او گرید شمع
آتش آن است که درخرمن‌پروانه ردند.

همینکه خسروخان مشتری آن دکان شد یهودی ازدرون صندوق آهنی چند کتاب خطی مصوربیرون آورد که ازنفایس روزکاربود و گفت اینها را از طهران فرستاده‌اند که برای فروش بهندوستان بفرستم.

کتابها متعلق بکتابخانه سلطنتی طهران بود که دزدیده بودند بعضی از آنها مهر و امضای محمدحسین الحسینی‌الفراهانی داشت خسروخان درجائی خوانده بود که یکی از سفرای روس که در زمان کریم خان زند و آقا محمد خان صفوی قاجار در ایران بوده در یاداشتهایش مینویسد :

میرزا محمدحسین پدرزن و عموی میرزا بزرگ قائم مقام که از وزرای زندیه‌بود در شیراز کتابخانه عالی و گرانبهائی داشت که بعداز فوت کریم‌خان همه را در صندوق کرده و میخواست بخانهٔ فراهانش انتقال دهدآقا محمدخان که ازاین موضوع مستحضر بودآنها را ضبط کرد وبنیان کتابخانه سلطنتی را باآن کتابها بنانهاد .

یك روز صبح وقتی کـه خسروخان مشغول تماشای کتابها بود چشمش بسنك حنابندان افتاد که ازمرمرسفید پایه‌داربود ورویش‌جای نهادن دوساق پا را درنهایت ظرافت تراشیده و این دو شعر را حکاکی کرده بودند ،

گلگون عرق به‌چهره پرخال کرده‌ای
افشان نقـره بـر ورق آل کـرده‌ای
رنك حناست بر کف پای مبارکت
یا خون عاشقی است که‌پامال کرده‌ای

همینطور که خسروخان مشغول تماشای آنسنك و خواندن این اشعار بود چندتا زن ودختر چادربسر وارد دکان یهودی شده روبندهارا بالازده هر کدام پاکتی بدستش دادند که فاقد نامه بود و باخنده‌های شیطنت آمیزی مسخره‌اش کردند . ولی یکی ازآنها که بلندبالاتر بود روبند رابالانزده ودستهایش زیرچادر لرزان بود که خسروخان متوجه آن ارتعاش شد همینکه خانم روبسته دریافت کـه خسروخان متوجه اوست بلادرنك بطرف درب‌دکان رفت وخانمهای جوان دیگررا بدنبال خود کشانید یکی ازآن پری رویان که پشت سرخسروخان ایستاده و شعر روی سنك حنابندان را میخواند بی‌اختیار با صـدای بلند گفت جونوم توخون عاشق پامال کرده‌ای وبدنبال سردیگران بایك‌جست و خیز خودرا ازدکان بیرون افکند .

باوجودیکه خسروخان این شعرشیخ‌را سرمشق قرارداده‌بود که میفرماید :

اگر هزار بدیع الجمال پیش آید

به‌بین وبگذر وخاطر بهیچیك مسپار

اما این‌پرده‌ای که دلبران شهرآشوب‌در دکان یهودی باز کردند اندکی قلقلکش داد و آسایش خیالش را که سرگرم اشیاء کهنه بود بهم‌زد بقسمی که از زیرو رو کردن آنتیك‌ها دست کشیده و دنبال آن صورتهای وهمی‌براه افتاد و برای آنکه کسی ملتفت نشود که آنها را تعقیب‌میکند اندکی مکث کرده باطراف خودنظرانداخته وسپس‌راه‌را درپیش گرفت.

ناهار منزل خسروخان

یك روز خسروخان جناب حکیم ومنجم باشی را که ازفضلای مجلس ادبی بودند به ناهاردعوت کردنزدیك ظهر باتفاق یکدیگر تشریف آوردند بدواً صحبت از شاهزاده کیومرث میرزا والی فارس بمیان آمد که میخواهد بشیراز رونق پیشین به بخشد فارس را ازهرجهته معموروآباد کند درشیراز مدرسه ومریضخانه وکتابخانه بسازد ومردم رامثل زمان قدیم مرفه الحال نگاه دارد. آرزو دارد که مثل زمان خواجه مردم طربناك وخوشحال باشند علما ودانشمندان را دور خود جمع کند واز وجود آنها به نفع مملکت استفاده نماید ولی سیاست داخلی و خارجی برضد اوست نمیخواهند چنین آدم با هوش کاردان درفارس وجود داشته باشداز هرطرف مواظب افعال واعمال اوهستند اشخاص مشکوك همیشه ازنقاط مختلفی که درزیر تسلط اروپائیهاست باین منطقه می آینداحتمال میرود ازطرف پلیس هندوستان مامورباشند همه جا ازایران بدمیگویند ومردم را به مهاجرت تشویق میکنند.

در ضمن صحبت خسروخان که میخواست بیشتر ایام باحکیم معاشرباشدسئوال ازاوقات بیکاری حکیم نمود منجم باشی گفت جناب حکیم صبح های گاه در یکی ازمدارس قدیمی شیراز تدریس میفرمایند نزدیك ظهرطبابت میکنند وعصرها ساعت سازی دارند وشب ها درمدرسه موسیقی ورقص شاگردان بسیار تعلیم میدهند.

خسروخان رو بجناب حکیم کرده پرسید صبح‌ها چـه تدریس میفرمائید حکیم گفت: ایامی که معتمدالدوله فرهاد میرزا والی‌فارس بود درماه رمضان هر شبی طلاب یکی از مدارس شیراز را برای صرف افطاردعوت میکرد طلاب هم مـدرس مدرسه راجلوانداخته و خودشان یاالله گویان باطمطراق تمام عقب‌سرش راه می‌افتادند.

معتمدالدوله عادتاً شیخ مدرس‌را پهلوی خودش جامیداد طلاب هم دراطراف‌مجلس‌می‌نشستند، نوبت دعوت بمدرسه مشیر رسید اتفاقاً شیخ مدرس‌آن مدرسه تازه فوت کرده و هنوز جانشینی برایش معین نشده بود.

طلاب برای‌مشورت دورهم‌جمع‌شدند که چاره‌ای بیندیشندچون ازافطارشاهزاده که‌نمیشد صرف‌نظر کرد. خلیفه‌مدرس که ازهمه‌مسن‌تر بود گفت آقایان عزبزعطاردرب‌مدرسه‌باقامت بلند وریش پهن‌سفیدسرو سمباتی‌خیره کننده دارد سرش عمامه میگذاریم و عقب اوراه می‌افتیم همگی این‌پیشنهاد را پسندیدند وفوراً عطار را خبردادند که حمام‌برود سربتراشد و سرانگشتان را حنا به‌بندد وبرای‌مهمانی شاهزاده خودی بیاراید.

غروب که‌شد همگی درصحن مدرسه جمع‌شدند وعمامه بزرگی برسرعطار گذاردند وجلوش انداختندوارد مجلس والی‌فارس که شدند شاهزاده معتمدالدوله را ابهت شیخ مدرس چنان تکان‌داد که بی‌اختیار راسته‌تواضع کرد وشیخ‌را بالادست‌خودنشاند پس‌ازصرف افطار قلیان آوردند معتمدالدوله که اهل‌دانش وفضل‌بود بمباحثات علمی‌عشقی‌وافر

داشت رو کرد بجناب‌شیخ وپرسید که استفاضه طلاب‌ازمحضر عالی‌درچه رشته‌است آشیخ‌هیچ نفهمید وساکت ماند معتمدالدوله درثانی سئوال کرد چه‌تدریس‌میفرمائید آشیخ باز هم نفهمید.

این‌بار بشاهزاده برخورد وپیش‌خودخیال کرد که‌لابداین‌شخص مرا یك آدم بیسواد و عامی فرض کرده که بسئولات من‌اعتنا نمیکند قدری تندشده‌و گفت آخوند باتوهستم درمدرسه‌چه درس میدهی آخوند دست پاچه‌شد گفت چهل‌طوطی حالا بنده کمترین‌هم صبح‌ها درمدرسه نظامیه چهل‌طوطی درس میدهم .

منجم باشی محض‌خوش‌آمد گفت جناب استاد حکمت الاشراق تدریس میفرمایند درواقع زندگی ابن سینا را برای خـود سرمشق قرارداده‌اند ، حکیم از این تشبیه روی درهم کشید و گفت بوعلی که خودرا عاقل‌می‌پنداشت درکار عشق نابینا بود چنانکه حاجی سبزواری فرماید :

عقل درکار عشق نابینا است　　　　عاقلی‌کار بوعلی سیناست

ما بحمدالله ازخیل‌عشقبازانیم وحل‌مشکلات عقلاهمیشه باماست چنانچه خواجه شیراز فرماید :

دل چو از پیر خرد نقد معانی می جست

عشق‌می‌گفت بر اوآنچه براو مشکل‌بود

بعداز صرف ناهار حکم برای تماشای پرده‌های نقاشی اطـاق خسروخان ازجا برخاست ناگاه چشمش بیك سه‌تار افتاد که درگوشه طاقچه اطـاق خسروخان خمیـازه می کشید بدین مناسبت صحبت از

موسیقی ورقص پیش آمد چون خسروخان از این هنر بی اطلاع نبود از ادوار موسیقی وعلمای این فن و اسامی قدیم وجدید گوشه‌ها بحث کردند ضمنا حکیم از خسروخان پرسید که از تاریخ رقص در ایران چه اطلاعــی دارد خسروخان یادداشتهاوعکسهائی را که در اروپــا و ایران راجع باین موضوع در کتابچه‌ای جمع کرده بود بنظر حکیــم رسانید ..

مدرسه رقص اصفهان

ازجمله یادداشتها قسمتی از سفرنامه دون فیگوارا سفیر اسپانیا بود که درسال ۱۰۲۳ هجری بدربار شاه عباس بزرك آمــده و در سال ۱٦۷٥ میلادی سفرنامه‌اش درپاریس بطبع رسیده مشارالیه مینویسد :

« یکی ازشبها شاه عباس همه‌سفرارا به‌آکادمی رقص دعوت نمود محل مزبور مشهورترین عمارات اصفهان و سرائی بسیار وسیع بود کــه در آنجا دلبران زیبا روی ایرانــی و چرکس و گرجی و ارمنی انــواع رقصهای ظریف وشهوت انگیز را می‌نمودند . شاه عباس میل کرده‌بود آنشب سفرارا درچنین محلی پذیرائی کند .

از در که وارد شدیم یك تالار بسیار بزرك بود وسط تالار دریك حوض مرمر فواره جستن‌میکردمثل همه مجالس رسمی دردست‌راست شاه سفیر لاهور که برادر اکبر شاه و عمـوی جهانگیر پادشاه است نشست بعد از او سفرای اوزبك و لهستان نشستند در دست چپ شـاه اول من نشستم بعداز من سفیر عثمانی سپس داروغه اصفهـان پهلوی



رقاص ساسانی ـ تنك نقره موزه ارمیتاژ

داروغه سفیر مسکو نشست سفرای انگلیس و پره کوب روبروی شاه نشستند بلافاصله سفره انداختند چند قسم غذا که با گوشت گوسفند وطیور تهیه شده بودآوردند همه گوشتهارا شاه با دست خود قطعه‌قطعه کرده و به‌مهمانها میداد همینکه سرشام نشستیم شاه امرداد شاهـدان زیبا روی رقص را شروع کنند موزیك عبارت بود از سنتور وچند قسم نی ونقاره از میان رقاصها دو نفر بسیار خوب میرقصیدند اگرچه‌همه اطورشان زنانه و بیشتر ناز و عشوه بکار میبردنـد بعضی از رقصهاشان کاملا مطابق صنعت و ظرافت ولی بعضی دیگر بی‌اندازه شهوت انگیز بود آن دونفر هنرمند یکی اصفهانی و دیگری چرکس بود دسته‌ای ازحضار طرفدار چرکس و دسته دیگر طرفدار رقاص اصفهـانی شدند بالاخره هیئت منصفه قرار شد تشکیل شود و در این موضوع قضاوت کنند .

تاریخ عالم‌آرای عباسی ضمن وقایع سال بیست وپنجـم سلطنت شاه عباس کبیر درشرح میهمانی‌حضرت اعلی از ولی محمدخان‌اوزبك پادشاه ماوراء النهرچنین مینویسد :

«چون‌ولی‌محمدخان یك‌دو روزازرنج راه ومشقت‌سفر فی‌الجمله آسودگی یافت درخلوتخانه خاص‌بزم ضیافتی بآئین بزرگان‌روزگار ترتیب یافته مجلسی‌پادشاهانه آراستند وجناب‌خانی باچندنفرازخواص ملازمان ومقربان بآن‌محفل جنت نشان درآمده نواب‌همایون اعلی‌به نفس نفیس در آن انجمن بهجت‌فزا بی‌تکلفانه به‌مجـلس آرائی توجه مینمودند وپریچهره گان لاله‌عذار درآن عشرت‌سرای شادمانی اقداح



چهل ستون اصفهان ـ مجلس میهمانی شاه عباس بزرگ از ولی محمدخان اوزبک که مهوشان عراقی و خراسانی میرقصند

راح ریحانی و جرعهای دوستکانی بگردش آورده مطربان تیزچنك و مغنیان خوش آهنك بنوای دلگشا زنك زدای خـاطر کشته مهوشان عراقی و خراسانی برقاصی در آمده خرامش و جلوه گری آغاز نهادند .

در آن فرخنده بزم و محفل خاص
همی بودی زشادی زهره رقاص
بهر گـوشه خـرامان دلستانی
بهر طرفی روان آرام جـانی
بهشت آسا در آن رنك گـلستان
بخدمت ایستاده حور و غلمان»

یکی ازنجبای ایطالیا موسوم به (پیاترو دلاواله) که در همان ایام چندسالی دراصفهان میهمان شاه عباس بزرك بوده درسفرنامه خود مینویسد :

درمجالس مهمانی یکی از خانمها رقص را اداره میکنـد یعنی دیگران حلقهوار میایستنداو یكرباعی باآهنك رقصمیخواندیگران در حالیکه می رقصند با یکدیگر هم صدا مصرع آخر آنرا تکرار میکنند ورقصهاشان شبیه برقصهای اسپانیولی است .

ونیزمینویسد رقاصه شاه عباس اسمش فلفل است با دوزن دیگر که تارودایره دارندوهمهجاهمراهشاههستند. همو مینویسددراصفهانیك دسته رقاصه هست که زنگولههای نقره کوچك بهلباسهاشان دوختهاند وقتیکه چرخ میخورند صدای دلپذیری بگوش میرسد سرشان عمامه

ظریفی می‌بندند که درحال رقص بازمیشوند ودور گردن‌وپشت سر شال مانند آویزان میگردد ومنظره زیبائی پیدا میکند زنگوله‌ها را طوری بحرکت‌در می‌آورند که مثل‌ضرب‌اصول باسازوآواز جفت میشودیعنی طوری‌میرقصند که هرحرکتی بازیروبم سازمساوی باشد .

شوالیه شاردن فرانسوی که سالها در زمان شاه عباس ثانی در اصفهان میزیسته در سفرنامه خود مینویسد که شهر اصفهان سیزده هزار رقاصه دارد که بدولت مالیات میدهند راجع برقص با زنگوله که نجیب‌زاده ایتالیائی ازآن ذکر کرده در کردستان معمول‌است که زنها در موقع رقص چوپی‌یك خلخال زنگوله دار به مچ پای می‌بندند و مرتب با مقام موسیقی همراهی میکنند و زنگوله ها جای‌ضرب را میگیرند .

ازنمونه رقص‌های دوره‌ساسانی دوتنك نقره‌هست که‌در دو طرف آن‌دونفرزن میرقصند لباسهاشان عیناً مثل لباس زنان اروپائی امروزی است‌یکی ازآنها درحال رقص کبوتری دردست دارد ودیگری یك سبد گل رقص با کبوتر هنوز در دهات ساوه قم معمول است باین معنی که رقاص کبوتری در کف دست میگیرد همینکه مشغول رقصیدن و چرخیدن میشود کبوترهم پرواز میکند وپس‌ازمعلق زدن‌دوباره‌در کف دست اومینشند .

پس‌از خواندن یاد داشتهای خسروخان‌جناب‌حکیم اظهار داشت جنگی راجع برقص دارد که درزمان شاه صفی نوشته شده و وعده داد روزیکه خسروخان بمنزلش میرودآن‌جنك را بنظر اوبرساند ضمنا از



رقاص دورهٔ ساسانی ـ تنك نقره موزه طهران

جا برخاسته سه‌تار را بدست خسروخان داد و خواهش کرد پنجه‌ای بنوازد اماخسروخان بانهایت فروتنی ازساززدن د برابراستاد خودداری میکرد بالاخره پس ازاطاعت امرونواختن چند پنجه ازحکیم استدعا کرد که ایشان مستفیدفرمایند حکیم قولداد که وقت دیگر خواهش خسروخان را اجابت کند .

حافظیه

دور حافظیه حصاری از آجر دارد که ازطرف درون باطاقنماهای شکسته معماری دوره‌صفوی مرتب ویك‌نواخت ساخته‌شده گرچه‌مزار حقیقی خواجه همان سینه‌های مردم عارف‌است امامحل صوری آن زیر همان سنك بی‌مانندی است که بامر کریم‌خان وکیل از آذربـایجان بشیراز آورده و روی قبر خواجه نصب کرده‌اند .

درجنوب تربیتش بفاصله چند گز آبگیری است که از همان آب رکنابادی پرمیشود «که منبعش الله‌اکبراست» .

وچنان صاف وخوشگوار است «که‌عمرخضرمی‌بخشد زلالش»

درجهات مشرق ومغرب آبگیر دوباغچه پر از گل ولاله‌است و در جنوب آنها ایوان‌دو روئی‌یك گزبلندتراز زمین باچهارستون سنك‌سماق بارتفاع پنج گزساخته‌شده ودرجنبین آن هشت اطاق بنا گردیده‌و همه اینها ازبناهای پادشاه زنداست .

درجنوب این خانقاه باغی‌است که درختان کهن سال آن شمایل موزون ومردانه کریم خان وکیل را بخاطر دارند . در کنار خیابانهای باغ مزبوردرختان نارنج وسیب وگل سرخ بترتیپ کاشته‌شده که همه دریك فصل باهم گل کنند .

میان جعفرآباد ومصلی که «عبیرآمیز می‌آید شمالش» همین

نقطه است که لسان‌الغیب خوش کرده بود وشهرشیراز رابا زیبائی خاص آن درزیرپای خویش مشاهده مینمود وآن‌غزلهای آسمانی‌را میساخت ازهمین جایگاه دلکش بـود کـه منزلش را در محله شیادان میدید و میگفت :

مرا درخانه سروی هست کاندر سایه قدش
فراغ از سرو بستانی وشمشاد چمن دارم

درجوارهمان تربتی(که‌زیارتگه‌رندان‌جهان خواهدبود)اهلی‌ها وصدها شعرا ونویسندگان فراموش‌شده ایران مدفون شده‌اند واز هر گوشه‌بلبل‌هاچه‌چه‌میزدندتو گفتی که‌غزلهای‌خواجه رابرای‌خفته گان ابد میسرودند .

شیراز ازپس پشت سفید دارهای نقره فام ودشت پر از گل مرك برنك سفید وبنفش که شیره‌آن ایرانیان رابنامردی واسارت‌می‌کشاند پیدا بود .

شبهای جمعه جمعیت بسیارپیاده وسواره بزیارت خواجه می آمدند خسروخان هم از زیارت شب جمعه غفلت نمیکرد روزی دم در ورود خانقاه درمیان ازدحام زوارزنی بلندبالا نامه‌ای بدستش داد ورفت خسروخان نامه را که باز کرد دید خط وانشای همان خانمی است که دودفعه دیگرهم نامه‌نوشته ومعاشقه کرده‌است چون‌جماعتی‌ازاطرافیان متوجه‌آن زن ودادن نامه شده‌بودند پاکت رادرحبیب بغل‌پنهان کرده ودریکی ازطاقنماها درجای‌خلوتی نشست ونامه راخواندن گرفت.

ای آنکه دلم در همه جا پیش تو باشد فدای طفره های شیرین و فریب‌های نمکین تو. دورنه ای که تا کنم شکوه ز دست دوریت آه که میکشد مرا هجر تو در حضور تو .

در اول جان سپاری و آغاز گرفتاری دونامه نگاشتم ودر خیال داشتم که اگر بسنك خارا می‌خواندم نرم‌میشد وبوفاداری گرم‌میگشت ودر تو سنگدل اثر ننمود حیران آن دلم که کم ازسنگ خاره نیست کاشکی اصلا هیچ جوابم ندادی بودی که گفته‌اند آن را که جوابی ننویسند جواب است .

دفعه سوم عریضه آمیخته‌به‌نیاز درنهایت‌سوزو گداز انفاد انجمن سرورومحفل‌حضورنمودم روی‌نهفتیدوفرستاده راعذر گفتند ومراخونها در دل کردید

راستی‌سنك‌را سخت گفتمی‌همه عمر چون بدیدم زسنك سخت‌تری
آه عاشق اثر کند در سنك نکند در تو سنك دل اثری .

دراین جان سپردنها که بافراق رویت و سر کشی‌خویت دست و گریبان بلکه شب وروزدر کندن جان بودم باخود میگفتم :

کس پیش‌تو غمنامه هجران چه‌فرستد چون‌نیست درآن حال اثر مهر و وفا رابا این‌همه بی‌اعتنائی وسنگدلی دست ازدامن وفاداری برنخواهم‌داشت وتخم این‌آرزو در دل خونین خواهم‌کاشت.

تو اندر حسن اگر چه بی نظیری من اندر عشق بازی بی‌نظیرم

اینها حرف‌است دست بردارنیستم این سخت گیریهای سر کارمایه رسوائی‌وشیدائی من‌میشود ما کشته میشویم وتوبدنام‌میشوی مگذار

جان بناکامی وشوریده ایامی دهم ـ آخرین‌نامه نوشتم توعزیزش میدار که از این پس نه‌مرا قصه و کوته‌سخن است باقی‌جانم فدایت .

بعد ازخواندن این‌نامه خسروخان چندقیقه دورباغچه حافظیه گردش کرده متفکر بود سپس بکنار آرامگاه خواجه آمد که سلامی کرده ومرخص شود جمعی کنار مزارنشسته و فال میگرفتند یکی از آنها که‌آشنا بود خسروخان راصدا کرده و گفت‌بیا یك‌فال هم برای‌تو بگیریم خسروخان بی ادبی دانست که تمرد جـوید برای اوهم فالی گرفتند این غزل آمد :

چو باد عزم سر کـوی یار خواهم کرد
نفس ببوی خوشش مشکبارخواهم کرد
صبا کجاست که این‌جان خون گرفته چو گل
فدای نکهت گیسوی یار خواهم کرد
هر آبروی که اندوختم ز دانش و دین
نثار خاك ره آن نگـار خواهم کرد
بهرزه بی‌می و معشوق عمـر میگذرد
بطالتم بس از امروز کار خواهم کرد
نفاق ورزق نبخشد صفای دل حافظ
طریق رندی وعشق اختیار خواهم کرد

با وجود اینکه سعی داشت این‌قبیل چیزها در روحیه‌اش موثر واقع‌نشودمعذلك یابسبب مطالب مندرجه درنامه‌آن زن‌ناشناس ویاتحت تاثیرمحیط وغزل خواجه قدری ناراحت شد .

روزهای اعیادهم که تعطیل عمومی بودقسمت عمده شهر بزیارت خواجه میرفتند خسروخان‌هم‌با اخلاص‌تمام بمزارنزدیك شده روی آن خاکهای بهشتی می‌نشست ساعتی با اوصحبت میکرد وازآن سرچشمه فیاض کمال و جمال و حکمت و عرفان همت میخواست و استغاضه مینمود .

نزدیکی روح خسروخان با خواجه شیراز بجائی رسیده بود که هروقت میخواست اورادرخواب‌میدید ازپیرمغان ومهریون وآن‌صوفی که نهاد دام وسرحلقه باز کرد واز هزار چیز دیگر پرسش مینمود و تفسیر بعضی ازغزلها را استدعا میکرد خواجه هم در کمال بزرگواری ودوستی ویگانگی جواب میداد .

یك صبح عیدی که خسروخان سر را برروی قبر گذاشته وبا خواجه صحبت‌میکرد همینکه بخود بازآمد ملتفت شد که پشت سرش چندتا زن‌چادری بااخوندی‌ایستاده‌اند. آخوندازصحبتهای‌خسروخان‌با خواجه اظهارتعجب نموده همی استغفارمیکرد یکی‌ازآن زنهاباآخوند میگفت .

بروای زاهد خود بین که زچشم چوتوئی

راز این‌پرده نهان است ونهان خواهد بود

خسروخان که مسحوراین شعرومناسبت آن شده‌بود درلحظه‌اول قد وبالای‌آن زنی که دم درباغ نظرنامه بدستش‌داد ورفت‌سپس‌چشمان فتنه‌انگیزآن شیطانی که دم‌درباغ تخت زیرسایه‌چنارهای کهن‌نگاه‌های عاشقانه میکرد ازخاطرش گذشت ودراین‌فکر بود که ناگهان همان‌زن

جوان بی‌محابا صورت زیبای خود را بخسروخان نمود و بانگاه پرشوق وهیجان که از گرمی درون‌خبر میداد اورا یکباره بدام انداخت خصوصاً این شعر مناسب واین روح عرفانی گرفتارش کرده یك جاذبه جنون آمیز ویك هیجان‌ناگهانی دراو بوجود آورد .

شوخی به بین که مرغ دل بیقرار او

سودای دام عشقی از سر بدر نکرد

آهسته‌آهسته بطرف شهر روانه شد ودرطول راه آن شعرمعجزه آسا را زمزمه میکرد تابشهر رسید شب که‌تنهاماند اضطراب مرموزی روحش را آزار میداد . اسیرجنونی بی‌سروصدا شده بود وقلبش چنان فشرده میشد که گفتی میخواهد، پاره شود وازقفس سینه بدرآید .

آن‌شب پس ازخداحافظی با شاهزاده کیومرث میرزا نتوانست درخلوت کریم خانی بخوابد بساط از خانه بصحرا افکند ویکه وتنها بباغ ارم رفت . باغ‌مثل همیشه زیبا وشاعرانه بود اما خسروخان‌آرام نداشت . هرصدائی قلبش راتکان میداد ونمیتوانست یك لحظه درجای خود قرار گیرد روحش دست خوش‌نگرانی شده واضطراب دلپذیری‌او را فرا گرفته بود .

ماه همچون دلبران جادوگر باعشوه گری تمام دیدار مینمود و پنهان میشد مرغ‌شباهنك‌فریاد کنان ازبالای سرش گذشت ودرخاموشی شب صدایش بافاصله درازی پیچید .

از وقتی که‌آن آفت‌ناشناس چهره‌نمائی کرده‌بود هر ساعتی



شیراز باغ ارم

سالی براو میگذشت دردلش طوفانی عظیم غوغا میکرد . نسیم نیم شب عطر گلهای وحشی راهمراه می آورد ازهوای اسفندماه شیرازمست شده بود بدون اینکه قطره شراب نوشیده باشد . از خود میپرسید آیا عشق همین است همین نشاط رنج آلود همین مستی غم انگیز همین طپش دردناك دل که یك لحظه آرام نمیگیرد .



جلسه ادبی

عیسای مسیحا علیه‌السلام

جشن نوروز درپیش بود وبیم آن میرفت که یاران ادبی هریك از دایره جمع بجائی روند باین جهت کیومرث میرزا یك روزجمعه همه رابناهاردعوت کرد پس ازصرف قلیان وتعارفهای عادی روزانه وخوانده شدن صورت مجلس گذشته شاهزاده گفت :

آقایان درجلسات قبل عرض کردم که عده‌ای مبلغین عیسوی پیش من می‌آیند ومخصوصا صحبت‌های دینی میکنند چند جلد کتاب مقدس هم با جلدهای خوب برای من هدیه آوردند جلسه گذشته قرارشده بود که اینددفعه راجع بحضرت عیسی ازنظر خودمان که مسلمان هستیم وایرانی نگاه کنیم .

شیخ مفید حضرت عیسی که درقران کریم ذکرشده غیرازحضرت عیسای مصلوب که عیسویان کنونی بدان اعتقاد دارند میباشد .

یکی از روحانیون عیسوی ازحضرت رضا علیه‌السلام پرسید که آیا شما به‌عیسی علیه السلام اعتقاد دارید حضرت فرمود بآن عیسائی که بنام احمد صلی‌الله علیه وآله بشارت نداده اعتقاد ندارم .

شمس‌المعالی ازقرارمعلوم تفاسیرقران هم‌عصرحضرت مسیحا را سه‌قرن پیش ازاین تاریخی که عیسویان برای میلاد عیسای مصلوب فرض کرده‌اند مسطورداشته است .

شیخ مفید صحیح است. مفسرین سوره آل عمران ولادت حضرت عیسای غیر مصلوب را در سال شصت و پنج ملك اسکندر و پنجاه و یك اشکانی گذاشته اند که تقریبا شش قرن پیش از تولد عیسای مصلوب است. بحساب میلادی کنونی ولادت عیسای مصلوب در قرن سوم میلادی است.

خسروخان فرمایش جناب شیخ صحیح است تاریخ میلادی کنونی درقرن دهم میلادی وضع شده است ودراسپانیا وپرتقال تا اوایل قرن شانزدهم این تاریخ میلادی رابکار نمی‌بردند.

شمس المعالی چطورشد که پس ازهزارسال بفکر تاریخ تولد پیغمبر خود افتادند.

شاهزاده راستی عجیب است.

خوش نویس باشی این مطلبی را که فرمودید کجا نوشته‌اند.

خسروخان همه تاریخها ضبط کرده‌اند واختلافی در آن نیست. بنده مطلبی بی‌سند خدمت حضرت اقدس والاودانشمندانی که درحضورشان تشریف دارند عرض نمیکنم خصوصا مطلبی باین مهمی که شاید حضرت والا آن رابا روحانیون عیسوی درمیان گذارند.

شیخ مفید آقای خسروخان ما آنچه راجع بتفاسیرقرآن بود گفتیم ومطلب شما راستی برای من تازگی داشت. چهٔ پیش آمد کرده که اینهمه اخلال درتاریخ دین کرده‌اند.

حکیم ابوالحسن صحیح فرمودند خوب است اگرممکن باشد علت این برهم خوردگیهای تاریخی رابیان فرمائید.

خسروخان علت همه‌این اختلافات اغراض سیاسی است . دنیای امروز غیرازدنیای قدیم است چیزهائی که ممکن نبوده درقدیم پس‌از سالها کوشش بدست بیاوریم در نتیجه پیدا شدن‌صنعت چاپ و تحقیقات بسیاری ازمحققین ومسافرین رایگان بدست ما می‌افتد .

تقریباً نه‌قرن پیش ازهجرت پیامبری بنام‌مسیحا ظهور کرددین اودرقسمتی ازآسیا واروپا وشمال افریقا انتشار یافت پیروان این دین بیش ازیك زن نمیگرفتند، سران کشوری ودینی‌انتخابی بودند ، بنده فروشی‌راناروامی‌دانستندمیزان‌ثروت‌اغنیامحدودبود و گناه رابخشیدنی نمیدانستند .

شیخ مفید آیاممکن‌است اصحاب کهف همین‌هاباشند؟

خسرو خان اینگونه تعبیرات مربوط بجنابعالی و سایر علمای دین‌است . اما انچه که بنده اطلاع‌دارم‌درسال‌پانصد وسی‌و نه‌میلادمسیحا اردشیر بـابکان و سایر اعیـان ایـران بـر ضد این دین بـرخـاستند و دوبـاره دیـن زردشتی قـدیم را بـاصورتی تـازه تر خواستند زنده کنند رومیها هم درهنگام ظهوراردشیر درمذهب مسیحائی‌متعصب‌بودند تقریباً پنجاه سال‌پس ازپیشرفت اردشیر بابکان امپراطور قسطنطنین هم بفکر برهم‌زدن آئین‌مسیحا افتاد واین‌مسلك سیاسی‌اورا وادار کرد که پای تختی درنزدیکی سرحدات ایران بسازد وبا پشتیبانی ساسانیان در برانداختن آئین‌مسیحا بکوشد .

پیشرفت دین‌عیسای مصلوب‌تا اوایل اسلام میسر نمیشد تاآنکه

پاپ مبلغین خودرا بلباس مسیحائیان درآورد و با این حیله پیشرفت کرد .

تمام اصطلات دینی وعادات ولباس وتقویم و موسیقی وهمه چیز کلیسای عیسوی ازدین مسیحائی گرفته شده‌است. آثاردین مسیحا در سراسرجهان پیداشده ودر بشارتهائی که دراین دین‌درچین پیداشده نام احمد بزرگوار که خاتم‌مصلحین دنیاست درآن‌یافت میشود.

شیخ مفید راستی‌همه‌مطالب‌شمابرای‌من تازگی‌داشت من باید بطورخصوصی باشما ملاقات کنم واطلاعات بیشتری دراین‌زمینه بدست بیاورم .

شمس‌المعالی اگراجازه بفرمائید بنده هم دراین‌مجالس حضور بهم رسانم .

شاهزاده راستی‌اگردراین زمینه تحقیقات‌بیشتری‌بفرمائیدمرا وسایرمسلمانان را ازاین حقایق آگاه سازید خدمت بزرگی بدین و حقیقت کرده‌اید.

خسروخان دراین زمینه کتابهای بسیاربزبان‌های‌اروپائی‌نوشته شده وتا انجا که میسراست همه را در اختیار دانشمندان و روحانیون میگذارم که خلاصه آن بعدها بعرضتان برسد .

خانه حکیم شب سمور

محسن‌خان خادم جناب‌حکیم که جوانی خوشگل وخوش‌اندام بود شلوار گشاد سیاه می‌پوشید و قبای کوتاه سه‌چاکی بغل‌بند در بر میگرد واز پرشال جوز گره‌اش همیشه شرابه‌های قرمزابریشمین‌دشنه آویزان بود .

زلفان خرمائی مجعدش از اطـراف کلاه نمد طاس سیاه بشکل شاهزادگان ساسانی تاروی شانه‌هایش میریخت نامه‌ای ازطرف جناب حکیم برای خسروخان آورد که نوشته بود « نور چشمی میرزا احمد خدمت سرکارشرفیاب میشودباتفاق اوهرجا عرض کرد تشریف‌بیاورید مقصود این‌است کسی ملتفت نشود که کجا خواهید رفت‌همینقدر باهل منزل‌بفرمائید که شب‌را منتظر نباشند ».

خسروخان بعد از خواندن نامه‌قدری بفکر فرورفت سپس به محسن‌خان گفت بسیارخوب زحمت کشیدی .

طرف عصر لباس‌عوض کرده وهفت‌تیری را که درپاریس خریده بود ودر سفرها همیشه همراهش بود بازدید کرده وبایك شانه فشنگ درجیب گذاشت‌وبمستخدمین همانطوری که حکیم دستور دادهٔبود گفته ومنتظر میرزا احمدشد .

پس‌از پیمودن‌یك‌ربع‌ساعت راه باتفاق او وارد منزل‌حکیم‌شدند از در که وارد میشدی سراچه‌ای‌بود که دواطاق داشت ومحکمه طبابت

حکیم آنجابود ازآنجا بدرون‌حیاط بزرگی‌میرفت که بردرش پردهٔ کرباس بلند آویزان بود وسطاین حیاط باغچهٔ داشت گودتر از کف زمین پراز درخت انار ودرانتهای آن یك‌ردیف اطاق کرسی دار دوقولو ساخته بودند .

ازراه باریکی واردتالار میشد درعقب تالاریك اطاق‌زاویه بعرض و طول سه گزونیم بود که طاقچه ها و رف های مقرنس داشت همه اطاق را از اره تاسقف با لاجورد وطلای اشرفی نقاشی کرده ودرمیان گل‌بوته سازی قرن گذشته صورتهای سبك ایطالیا ساخته بودند .

یك تشك مخمل‌قرمز باندازه تمام اطاق بجای‌فرش‌انداخته‌شده و دور تادورآن راپشتی‌های مخمل‌قرمز چیده بودند . پرده‌های‌اطاق دارائی‌یزدی‌سرودار بودچهارطاقچه‌مقابل در ورود تار و کمانچه‌وسنتور وسه تار ودرطاقچه‌های اطراف دف وتنبك خاتم وچغانه‌های استخوانی وفلزی‌وتخته وشطرنج چیده شده وپهلوی همه این‌اشیاء نفیس یك‌جلد دیوان‌خطی‌شیخ‌سعدی مذهب ومصور باجلد نقاشی روغنی‌کار آقاصادق نقاش معروف دورهٔ فتحعلی‌شاه قرار داشت که رویش‌این رباعی نوشته شده بود

این جلد که هست همچو خوبان طراز
آراسته پیکری است پوشیده بناز
گوئی در جنت است کز عالم قدس
بر ناظر این کتاب میگردد باز

مثل این بود که این اطاق را برای خلوتگاه عشق ساخته بودند
دروسط اطاق يك سفره قلمكار اصفهان پهن بود که درحاشیه‌اش
چند ردیف اشعارمناسب مهمانی وطعام و درویش نوازی بخط نسخ وثلث
ونستعلیق چاپ زده بودند وروی سر تاسر سفره مزبور سینی‌های متعدد
چیده بودنده دريك سینی نقره تنك‌های بلورین بود که درون یکی از آنها
اطرج درسته داشت درسینی‌های دیگر باده‌های رنگارنك ودرمیان قابهای
نارنگی وپرتقال وخربوزه وآجیل وشیرینی يك سینی انگور ریش بابای
معروف شیراز چشمك میزد .

بعد از ورود خسروخان فوراً حکیم وارد شده و خوش آمد گفت
محسن خان چای وقلیان آورد چند دقیقه بعد شخص پنجاه ساله با قیافه
مرتاضین هند وارد اطاق گردید حکیم معرفی کرد آقای دهدشتی که
سالها درهندوستان به‌تجارت مشغول بوده اند .

بآقای دهدشتی چای تعارف کردند گفت خیر من عرقی میخورم
محسن خان يك گیلاس کوچك عرق انگور ریخت آقای دهدشتی گفت
خیر من با استکان بزرك میخورم .

خسروخان تقاضا کرد که حکیم بوعده وفا کند وسازی بنوازد
آقای دهدشتی بلندشده وتار را بدست حکیم داد وخودش محسن خان را
صدا زده گفت بیا ضرب را بردارو پهلوی من بنشین درحال حکیم يك آواز
ابواطحای شیراز که از قدیم سارنگ میگفتند در آمد کرده ومحسن خان
شروع بخواندن نمود .

در این بین کلفت آمد که در میزنند محسن‌خان ضرب را زمین گذاشته از اطاق بیرون رفته چنددقیقه بعدازپشت پرده دارائی‌دهدشتی راصدا زد دهدشتی‌هم‌قلیان‌را بکنار گذارده وبیرون رفت‌بعدازآن‌حکیم را صدا زدنداوهم تار را توی‌طاقچه گذاشته ورفت اطاق بکلی‌خالی‌شد وخسروخان تنها ماند .

خسروخان که از کودکی‌شیفته زیبائی وهنربودبی‌اختیارمتوجه اشیاء درون اطاق گردیداول‌چشمش بکاسه سه تار افتاد که رویش‌دایره وار نوشته بود

فتاد زمزمهٔ عشق در حجاز و عراق

نوای بانك غزلهای حافظ شیراز

سپس چشمش بکوزه قلیان نقره که ازسرش دود بلند بود افتاد که در پیچ وخم اسلیمی‌ها این شعر خوانده میشد .

قلیان بدست از در درآی ای دلبر سیمین برم

با ناز قلیانم بده بی ناز بنشین در برم

هنوز از تماشای زیبائی‌آنها سیر نشده بودکه چشمش بکاسه تار حکیم متوجه شدکه پشتش این‌شعر منبت شده بود :

برده ازمن دوچیز صبروقرار طره تار و تار طره یار

روی دسته خاتم‌کاری کمانچه نوشته بود

بازآمد آن مغنی باچنك وسازکرده

دروازه بلا را بر خلق بازکرده

تخته نردی درطاقچه مجاور بود دقت کرد که ببیند روی آنهم شعری نوشته شده است یانه ازخواندن این رباعی کیف کرد :

گر کار جهان بزور بودی و نبرد

مرد از سر نـا مرد بر آوردی گرد

این کارجهان چو کعتبین است چو نرد

نامرد ز مـرد میبرد چتوان کرد

خسروخان یك لحظه بخودباز آمده بخیال افتاد که چه خبر است نزدیك به پنجره حیاط هم نبود که ازلای پرده نگاه بکند یا گوش فرادارد هزار خیال از سرش گذشت آیا مخالفین حکومت بدامش انداخته اند آیا الواط شیراز برایش پاپوش دوخته اند ؟

درهرحال ازراه احتیاط هفت تیرش را از جیب شلوار درآورده شانه فشنگ راجاداده ضامنش را بازدید نموده دوباره به جیب گذاشته ودر اطاق قدم میزد چشمش به پیش بخاری سنگی افتاد که رویش این شعر راحجاری کرده بودند .

(دهن گشاده بخاری بسان بی ادبان

رسانده کاربجائی که چوب میخواهد)

وبهرچه نگاه میکرد بنظرش شعر می آمد روی پرده روی سفره روی طاقچه پوش همه جا شعر بود ازدیدن این همه زیبائی بازهم فراموش کرد که کجاست وچرا تنها مانده است .

بعد از نیم ساعت طولانی دهدشتی نیمه مست و سرخوش وارد

اطاق گردیده گفت تصادف غریبی شده است . ، . یك مهمان غیرمنتظره برای حکیم رسیده است . . . . ولی . . . . خسروخان گفت میخواستید بفرمائید ایشان هم اینجا تشریف بیاورند، دهدشتی پس از چند ثانیه تامل وتمجمج گفت نیه . . . . یك خانمی از منسوبان حکیم است خسروخان گفت اگر من مخل آسایش هستم مرخص میشوم . دهدشتی آهسته با صدای خجلت آمیزی گفت نیه اگر شما اجازه میدهید او هم بهمین اطاق ما بیاید .

خسروخان گفت اختیار باشماست .

آقای دهدشتی بیرون رفته بایك خانم چادر و چاقچوری وارد اطاق شدند خانم سلامی کرده روبند ازسر برداشته روبروی دهدشتی بفاصله دو گز درطرف دست راست خسروخان نشست خسروخان جواب سلام را زیرلب گرفت سپس خاموشی کاملی حکمفرما شد .

خانم چادری نزدیك چراغ نفطی نشسته وچادر عبائی مشکی نازکی که درسر داشت بادست حائل صورت کرده طوری بود که ازپشت چادر نیمرخ صورتش نمایان بود از شباهتی که باچهره زن ناشناس حافظیه داشت خسروخان بی نهایت متعجب وناراحت شد .

اندکی بعد دهدشتی یك گیلاس عرقی بانصف نارنگی بخانم تعارف کرد خانم بدون اکراه گیلاس را گرفته و لاجرعه سر کشید .

دهدشتی به محسن خان گفت چراجناب حکیم تشریف نمی آورند محسن خان عرض کرد سرشان بشدت درد گرفته است .

آنوقت دهدشتی بلندشده ورفت حکیم را با هزاران خواهش وتمنی باطاق آوردحکیم ازاین پیش آمد سخت ناراضی شده بود خانم چادر بسر سرصحبت را باز کرده چندتا متلك بارحکیم کرد و دو سه شعرمناسب خواند ، عجب آهنگ صدایش بصدای آن زن ناشناس حافظیه شباهت داشت .

خسروخان که از نازکی چادر عبائی استفاده مینمود دو ردیف دندان سپید مروارید گون او را که از میان دولب هوس انگیزش بالبخندهای شیطنت آمیزی کاملا نمایـان بـود مشاهـده میکرد .

دهدشتی چهـار گیلاس عرقی ریخته درسینی ورشو کوچکی گذارده دور گردانـد یکی را خانـم برداشت ودیگری را حکیـم و سومی را خودش خسروخان از نوشیدن امتناع کـرد و عذرآورد کـه بمشروبات الکلی عادت ندارد همگی سلامتی گفتند و نوش باد شنیدند .

دهدشتی ازحکیم خواهش کردآوازی را که شروع کرده بود تمام کند حکیم ناز میکرد بالاخره تار را با التماس بدستش دادند و سارنگ را از سر گرفت .

خانم بدون تعارف و تکلف بطرف سبنی عرق کشاله کرده دو گیلاس یك جاریخته پس از نوشیدن یك مرتبه چادر را بکنار انداخته خود را بطرف خسروخان کشانیده وعتاب وخطاب آغاز نهاد .

حکیم هاج وواج تاررا بزمین گذارده کلماتی چند تعرض آمیز پرخاش نموده خواست ازاطاق بیرون برود لیکن خانم حکیم را ازعقب

بغل کرده و گفت جونوم بامهمان عاشق این کارها خلاف مستی ودرویشی است مگر نگفته‌اند مستی وراستی بروسرجات بشین تا من بااین غربتو حرفهام را بزنم (۱)

همینکه باکمك دهدشتی حکیم را نشاندند خانم باچهره ارغوانی شده وچشمان پرخاشجوی که دم بدم برق میزد رو بخسروخان کرده و گفت میگم آه ! حیف ازتو که اینقدر سنك دلی ـ من از آن روزیکه تورا درباغ تخت دیدم تاب وآرام نداشتم دم در باغ نظر کاغذ دادم گفتی جواب ندارد، سرشب توسط پیشخدمت نامه فرستادم جواب سربالا نوشتی درحافظیه خودم را بتو نمودم وبرایت شعر خواندم ومنتظر بودم که اقلا بامن دو کلمه حرف بزنی تو گذاشتی ورفتی جونوم مگر تودل نداری من که تورا اینقدر بی‌حس وخام وبی‌خیال دیدم همینکه فهمیدم امشب اینجا مهمانی برای خاطر توآمدم .

بعد از این گله گزاری‌ها چشمانی که نقاشها سعی کرده‌اند فتنه انگیزی و آنیت عمیق اسیر کننده آن را مجسم سازند زیرد و کمان ابرو بدون اینکه بزرگترین صورت ساز توانستی درخشندگی آن‌ها را بنمایاند یا شیرینی و مهربانی گیرنده و یا بی‌رحمی هیجـان‌آمیز و یاخمار دلنواز آن را روی پرده بیـاورد یك نگاه ژرفی بطرف او انداخته وچشمان عابدفریب‌را باو دوخت که به بیند این عشق سوزنده در او چه تاثیری کرده است .

---

(۱) درشیراز به عراقیها غربتو میگویند

خسروخان که از روز چهره گشائی در حافظیه مستعد سوختن شده بود آتش گرفته ومثل شعله شمع بلرزه افتاد مدتی بی‌حرکت به یکدیگر نگاه کردند لبهاسا کت بودند و دلها با هم حرف میزدند چند دقیقه صدا از کسی بیرون نیامد تاآنکه دهدشتی ساقی شده ساغر هارا لبریز نموده وبچرخ‌انداخته وهمی میخواند دورچون باعاشقان افتد تسلسل بایدش .

آنوقت‌خانم‌جناب‌حکیم‌را نوازش کرده تاررا بدستش داد وخود این‌غزل شیخ را خواندن گرفت

شاید این طلعت میمون که بفالش دارند
در دل اندیشه و در دیده خیالش دارند

که در آفاق دگرروی چنین نتوان دید
تا مگر آیینه‌ای پیش جمالش دارند

عجب از دام غمش گر بجهد مرغ دلی
اینهمه میل کـه با دانه خالش دارند

نازنینی که سراندر قدمش باید باخت
نه حریفی کـه توقع بوصالش دارند

غالب آنست که مرغی چو بدامی افتد
تا بجائی نرود بی پر و بالش دارند

عشق لیلی نه باندازه هـر مجنونیست
مگر آنانکه سر نـاز و دلالش دارند

دوستی با تو حرامست که چشمان خوشت
خون عشاق بریزند و حلالش دارند
خرمـا روز وصالی و خوشا درد دلی
که بمعشوق توان گفت و مجالش دارند
حال سعدی تو ندانی که تورا دردی نیست
دردمندان خبر از صورت حالش دارند

تصنیفش را محسن خان بالبانی پراز خنده میخواند وضرب را چنان باجلدی وچاپکی میگرفت که گفتی تنبك در دامنش می‌غلطد ومی‌خواهدپرواز کند.

خسروخان درتماشای جمال خانم بکلی محوشده بود چشمان سبزپررنگش که برنك آب دریای ژرف بود گاه بگاه تیر نگاههـای عاشقانه می‌انداخت ، رنك لعل‌آسای لبان و شکل دهان و دندانهایش شاهد خون گرمی وبی‌پروائی و هواپرستی بودند ، هرقسمتی از اندام موزون ومواحبش حکایت از هزاران راز ناگفتنی مینمود ، خرامیدن خوب وآوای نرمش پراز عشوه و زیبائی بود ، موهای خرمائیش در جلو چراغ‌نیم رنگهای درخشنده داشت ؛ ازسرتاپایش طرب‌انگیزبود، تو گفتی آنروزی که گلش را به پیمانه میزدند با خنده سرشته‌بودند.

خانم‌همه‌رابخواندن مجبور ساخت بخسروخان هم اصراربسیار کرد که اوهم بخواند خسروخان که دل باخته و شیفته شده بود بی پروا شروع‌بخواندن کرد همینکه دوشعری‌خواند همه‌دیدند که‌سرکار

خان از بحور موسیقی بی‌اطلاع نیست و درست و گرم می‌خواند کشف این‌احوال‌همه‌را از نو سر حال‌آورد حکیم دومرتبه تاررا بدست گرفت وهمه خواهش کردند که خان از تصنیف های طهران بخواند خسرو خان هم کوتاهی نکرده هرچه از پیر و استاد بخاطر داشت روی‌دایره ریخت .

حکیم گفت تا کسی ساز نزند نمیتواند این پرده ها را بدرستی ادا کند یواشکی بخانم اشاره کرد که سه‌تار را بدست خسروخان بدهد خانم بخسروخان درآویخت که باید ساز بزند خسروخان اظهارداشت اگرخانم از شاگردان جناب حکیم است قطعا رقص هم خوب میکند خانم گفت بشرطی‌میرقصم که‌خسروخان ساز بزند .

اما خسروخان بیچاره اگرچه پیش از رفتن پاریس چندی در نزداستادمعظم‌منتظم‌الحکما درطهران‌سه‌تارمشق کرده ولی‌درفرنگستان ناخنش را چیده و تارك شده بود هرچه عذر آورد نپذیرفتند وسه‌تاررا بدستش دادند حکیم خود را جمع کرد و محسن خـان سردم نشست دهدشتی که‌یك پهلو افتاده بود بلندشده سینی‌ها وسفره‌را از کف اطاق جمع کردند توی طاقچه ها گذاردند و خانم بارنك دشتی بلند شده دامن کشان فرو کوفت پائی و دستی افشاند

زان سان که عقل ودین را شد دست و پای بسته

بایك طنازی عجیبی بازوان پیچان و لرزان خود را چون پروانه های اهل طریقت بسوی آسمان بلند میکرد که بادست راست‌عشوه وناز از



چهل‌ستون اصفهان ـ مهمانی شاه طهماسب اول از همایون گورکانی پادشاه هندوستان

ناهید فلك بگیرد وبادست چپ نثار عشاق نماید، زمانی کمررا بشکل کمان‌خم کرده و از سر واژگونش‌خرمن گیسوان عنبرافشان تا روی زمین می‌آمد لحظه‌ای هر دو دست را بکمرزده غبغب انداخته تکبر و تفرعن میفروخت سپس بزانو درآمده سر فرود آورده اظهار تسلیم و رضا میکرد .

بالجمله‌حکیم وخسروخان وخانم‌ساززدند وخواندند ورقصیدند تا هوا روشن‌شد .

اقسام رقص

دوروزبعدازآن شب‌فراموش‌نشدنی برای تشکرازمهمان نوازی و کسب اطلاع ازاحوال مهمان‌عزیز آن شب خسروخان بمنزل جناب حکیم رفت‌معلوم شد مادرفرنکیس خانم خواهرزن جناب حکیم است وپدرش یکی‌ازخوانین محترم ایلات فارس بوده سالهاست بدرودحیات گفته مادرش که از شاهزاده خانم های قاجاراست بزیارت کربلا رفته شوهرش که ازمتمولین فارس‌بوده چندی قبل‌ازاسب‌بزمین خورده چشم ازاین دنیافروبسته ودارائی هنگفتی برای او گذارده است پس ازذکر این اطلاعات جناب‌حکیم بوعده وفا کرده وجنك مربوط باقسام‌رقص را که در دوره شاه صفی نوشته شده از کتابخانه بیرون آورده بدست خسروخان دادمشارالیه خواهش کرد که حکیم اجازه بدهد قسمتی‌از آن را استنساخ‌نماید مسئولش باجابت رسید :

رقص های بزمی

بدانکه رقص ائینه طبیعت و زندگی است که در آن آرامش خاطر- روشنی - تاریکی- عشق- شهوت منعکس‌میشود وآرزوی‌مختلف انسان راترجمان است

بایستی که رقاصه جوان باشد خیلی‌زیبا باشد بدن‌متناسب- اندام موزون- پرمایه ودلنوازبا چشمان درشت وصورتی چون گل‌حرکاتش

پرازظرافت باضرب اصول مطابقت کند با مهارت تمام پنجه‌های مهیج سازنده را بخوبی احساس نماید ومثل‌ابرهای زمستانی که روی دریای کف کرده متموج است برقصد جواهر بسیار بخود بزند و از خودش اطمینان داشته‌باشد .

حرکات واشکال‌مهم رقص ازاینقراراست: توقف‌بدون حرکت ـ راه رفتن روی کف‌پا یا روی انگشت پا ـ دویدن ورجستن ایستاده یا خم‌شده ـ پریدن‌ـ رمیدن دورخود چرخیدن ـ معلق زدن‌ـ بی‌تکبر مثل طاوس خرامیدن وسر انداختن‌است .

از رقص‌های گوناگون خواب و خیال و شهوت سپس بیچارگی انسان دربرابرحوادث‌بخوبی‌محسوس است‌ازشکل‌ها وحرکات وپاهای رقص دلربائی دختران‌تسلیم ورضا زندان وطغیان وفرار تغییر وضع زندگی وآزاد شدن از رنج‌های درونی نمودار میشود همچنین وضعیت اندام وتاثیراحساسات درچهره رقاص اسراردرونی اورا فاش‌میکند.»

قسمت اول درده شکل

شکل‌اول چمانه

یك دست بکمرزدن ودست‌دیگر به‌پشت سر بردن وغبغب‌انداختن نشانه کبروناز است

شکل دوم ـ کرشمه

یك دست جلو صورت گرفتن دیدار نمـودن و پرهیز کردن است .



بزم شاه عباس بزرگ چهل‌ستون اصفهان

شکل سوم ـ پیام

دو دست بالا وپائین چشم وابرو نگاه داشتن وازلای آن ابروی لنگه به‌لنگه انداختن دلربائی تمام است.

شکل چهارم- هوس انگیز

قر گردن آمدن وچشمك زدن یارطلبیدن‌است .

شکل پنجم- پریشان

دست زیرزلف‌بردن و گیسورا‌پریشان نمودن خاطرجمع‌پریشان کردن است .

شکل ششم ـ غربیله

سه پای ایستاده رقصیدن وسرین چرخاندن نشانه‌تردید است.

شکل هفتم ـ خرامان

دودست‌ازعقب بکمرزدن‌وپس‌پس‌رفتن علامت بی‌اعتنائی‌است .

شکل هشتم ـ ناز

شانه بالا انداختن نشانه ناسازکاری است .

شکل نهم‌ـ رندانه

چرخ خوردن ومعلق زدن ازفراز ونشیب زندگی بی باك بودن است .

شکل دهم ـ شکرانه

دستها را با چغانه بالای سربردن و از اینطرف مجلس بانطرف رفتن شکر باری تعالی بجای‌آوردن است.

قسمت دوم- در نه شکل

شکل اول ــ شعله

نشستن وبرخاستن نشانه روشن‌شدن آتش عشق‌است.

شکل دوم ــ سرانداز

دو زانو بزمین زدن و سر را از جلو خم کردن نشانه تسلیم و رضاست .

شکل سوم ــ فدائی

سررا بطرف عقب معلق‌آسا خم‌نمودن قربانی عشق‌است.

شکل چهارم ــ بخشش

دست افشاندن ازآنچه خداوند جل شانه عطا فرموده بدیگران هم نصیبی دادن است .

شکل پنجم ــ پرواز

گوشه‌های سرآغوش را بدو دست گرفتن و مثل‌کاغذ باد آن را بالای سربردن پروازعشق است .

شکل ششم ــ پروانه

با دو دستمال بدو دست رقصیدن پروانه وار بدور شمع منظور چرخیدن‌است .

شکل هفتم ــ گلریز

پای کوبیدن نشانه فتح وفیروزی است .

شکل هشتم- زنگوله

با دایره زنگی رقصیدن مژده وصل دادن است .

شکل نهم ــ قهقهه

با زنگ وچغانه رقصیدن شکر وصال است

پس ازآموختن این نوزده شکل نوآموزان بایداین دوشکل زیر را نیزازعهده برآیند تا اینکه استاد اورا دراین فن کامل بداند

شکل بیستم- سلسله

با دو شمعدان روشن در کف دو دست و یك شمعدان روشن در پیشانی سه دور بگرد تالار آموزشگاه رقصیدن است .

پس ازانجام همه شکل‌های بالا با ناز وعشوه و کرشمه تمام در نزد جمع استادان میبایستی شاگرد نمایش دهنده در حال رقص پل بسازد یعنی سررا ازعقب معلق واردرمیان دوپا درآورده وسوزنی را که بزمین روی قالی فروبرده‌اند باپلك چشم بردارد .»

هر یك از این اشکال باین ترتیب دارای پاهای موزون متفاوت بوده که بارنگهای مختلف انجام میشده است این قسمت ازجنك مزبور متاسفانه آب دیده ونیمه محوشده بود که قابل استفاده واستنساخ نبود.

آنگاه جناب حکیم اضافه کرد که شیراز مادر زمانهای پیشین همیشه مدرسه رقص داشته وهنرمندانش شهره ایران بوده‌اند واین هنر درفارس بسیارشایسته و پسندیده تلقی میشده است مخصوصاً در زمان



رقاص دوره ساسانی کوزه نقره موزه طهران

خواجه شیراز که هیچ مجلس بدون ساز ورقص آغازوانجام نمی‌یافته‌و اکثر غزلهای خواجه شاهد این مدعا میباشند .

چنانکه فرماید

رقص برشعر ترو ناله نی خوش باشد
خاصه رقصی که در اودست نگاری گیرند

نگارم دوش در مجلس بعزم رقص چون برخاست
گره بگشود ازگیسو و بر دلهای یاران زد

چودردست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
که دست افشان غزل خوانیم و پا کوبان سر اندازیم

چه ره بود اینکه زد در پرده مطرب
که میرقصند با هم مست و هشیار

حاجت مطرب و می نیست توبرقع بگشای
تا برقص آوردم آتش رویت چو سپند

بیفشان دست وصوفی را ببازی وبرقص آور
که ازهر رقعه و دلقش هزاران بت بیفشانی

شاهد وصوفی بدست‌افشان ومطرب‌پای کوب
غمزه ساقی ز چشم می پرستان برده خواب

سرود مجلست اکنون فلك برقص آرد
که شعر حافظ شیرین سخن ترانه‌تست



چهل‌ستون اصفهان ـ پذیرائی شاه عباس دوم از خلیفه سلطان سفیر هندوستان

وانگهم درداد جامی کز فروغش برفلك

زهره در رقص آمد و بربط زنان میگفت نوش

شکر ایزد که میان من واوصلح افتاد

حوریان رقص کنان ساغر شکرانه‌زدند



جشن نوروز و چهارشنبه سوری

همان ایام جشن فرخنده نوروز با شادی و فرهی فرا رسید کوی وبرزن آذین شد هرخانه‌ای رشك بهشت وهر کاشانه‌های باغ ارم گشت شب چهارشنبه سوری جناب حکیم زنان و دخترانی که در خدمتشان ساز ورقص می آموختند برای‌شرکت در جشن خبر کرده بودند بقول قائم مقام شهیدهمه کلاله‌مو ـ همه لاله‌رو ـ همه ابرو کمند ـ همه‌بالابلند همه تذروخرام ـ همه شیرین کلام ـ همه جا دو سخن ـ همه گلبدن ـ همه نازك میان ـ همه‌سهام مژگان ـ همه شیرین لب ـ همه‌ماه غبغب خلاصه خانه حکیم کاشانه پریان شده‌بود .

در تالار بزرك حکیم یك خوانچه هفت سین معمولی روی میز چیده بودند که مرکب بود ازسیب وسبزه و سماق وسیرو سرکه و سه پستان وسمنو ودر کنارآن دوقطعه‌نوشته بخط نستعلیق زیبا برای‌خوش مزه گی گذارده بودند در روی‌یکی از آنها نوشته‌بود :

در شب عیدهر کسی بزم زهفت سین کند

ماهمه شین گرفته یك پایه گرفته برتری

شعر و شراب و شیشه وشمع و شمامه وشکر

شاهدی از فروغ رخ غیرت شمع خاوری

درقطعه دیگر نوشته بود :

ازساعه وسمین ذقن ساق وسرین وسیم تن

وزسینه‌وسر ماه من گسترده خوان‌هفت‌سین

جناب حکیم ابوالحسن بدستورحکیم عمرخیام سکه‌های‌طلا و نقره بایك دسته جوسبز وشمشیر بران وقلم ودوات‌ویك صورت‌نقاشی‌از جوانی‌ماه رو که سواربراسب وبازی در دست داشت نیزروی میز هفت سین چیده بودند .

در مجمری زراندود چوبهای عود و اگر وصمغ هـا و دانه‌های معطرمیسوزاندند قدح‌های چینی فغفور پرازباده خلارموج میزد ودور هرقدحی جامهای زرین چیده بودند که درون هریك شعری ازدیوان خواجه کنده‌شده بود دریکی‌ازجامها نوشته بود: مادرپیاله‌عکس‌رخ‌یار دیده‌ایم ای‌بیخبرزلذت شرب مدام ما

دردن جام دیگر کنده بودند: پیاله در کفنم بندتاسحر که حشر همی زدل ببرم هول روز رستاخیز

درجام سوم نوشته بود گرت هواست که چون جم بسرغیب رسی بیا وهمدم جام جهان نمامیباش .

هر کس که واردمیشد بانوی‌خانه دریك سینی‌آئینه و گلاب‌پاش جلومی‌آورد همینکه تازه وارد صورت خود را درآئینه نگاه میکرد با گلاب پاش بسروصورتش گلاب می‌افشاند.

خورشید روسه‌شنبه که پنهان‌شد منتظر آمدن فرنگیس‌خانم‌بودند

که این جشن بافتخار او برپاشده بود همینکه وارد شد بعد از درود و خوش باش آتش چهارشنبه سوری‌را روشن کردند جناب حکیم در کنار شعله آتش‌شان ونزول چهارشنبه سوری را اینطور بیان کرد:

دردو هزاروسیصد وچهل‌وشش سال پیش‌ازسال هجری‌خورشیدی روزسه‌شنبه ظهر بافق‌نیمروز افتاب‌واردبرج‌حمل‌شد وچون‌نیمی‌از روز سه‌شنبه بحساب سال گذشته محسوب میشود ونیمی ازسال‌آینده‌سه‌شنبه شب که شب‌چهارشنبه واول رمضان‌بوده جشن‌بزرگ درایران گرفته‌اند و این جشن برای این پیشرفت بزرگ علمی از آن سال تا کنون گرفته میشود .

پریدن از روی‌آتش هم فلسفه‌ای دارد که دلتنگی‌ها وملالت‌ها نارضایتی‌ها و رنجیدگی‌ها و ناخوشیهای‌زندگی‌را درآخرسال درآتش ریختن وازروی‌آن گدشتن است .

هنگامیکه پری‌رویان ازروی‌آتش‌می‌پریدندخسروخان بهمنجم باشی که کنارآتش ایستاده بود گفت راستی این جشن سده که در کتب قبل‌از اسلام ازاهمیت‌آن سخن گفته‌اند وشعرای بعدازاسلام درباره‌آن قطعه‌ها وقصیده‌هاسروده‌اندبنظرشما چیست منوچهری‌دامغانی‌فرماید :

آمد ای سید احرار شب جشن سده
شب جشن سده را حرمت بسیار بود
برفروزآتش‌برزین که دراین‌فصل‌شتا
آذر برزین پیغمبر آزار بــود

ونیز همو فرماید

سده جشن مــلوك نامدار است
زا فریدون واز جــم یادگارست

ونیز

چشن سده امیرا رسم کبار بــاشد
این آین کیومرث و اسفندیار باشد
اصلش زنور باشد و فرعش زنار باشد

بعضی‌ها درتفسیر کلمه سده نوشته‌اند چون پنجاه‌شب وپنجاه‌روز بنوروز مانده این‌جشن را میگرفته‌اندآن‌راسدهٔ نامیده‌اند ولی‌حقیقت برخلاف این توجیه‌است زیرادر کتب‌نجومی‌موقع این‌جشن راروزدهم بهمن‌ماه‌جملالی داده اند که پنجاه‌وپنج روز باول‌بهار مانده است .اگر سده بمعنی دو پنجاه باشد یعنی‌پنجاه شب‌وپنجاه روزاین حساب درست نیست زیرا اگر باین معنی‌میبود باید پنجاه روز و پنجاه شب بود در صورتیکه پنجاه و پنج روز وپنجاه وپنج‌شب است و اصلا این تفسیر و تعبیر با اهمیتی که منوچهری برای آن قائل شده تناسبی ندارد .

منجم‌باشی سده بمعنی‌صد که دو پنجاه باشدنیست واگرچنین میبود آن‌را از قدیم با صاد مینوشتند . بلکه سده بمعنی ظهور و میلاد است واولین جشن سده که درایران گرفته اند روز دوشنبه خرداد روز ماه فروردین ایزدی پنجاه وپنج روز پیش‌از اول بهار دوهزاروسیصد و هشتاد وهشت سال پیش‌ازتاریخ هجری خورشیدی بوده‌است واین‌جشن میلاد زرتشت است .

جشن‌صده باصاد جشنی است که درست‌صد روز پیش‌از اول‌بهار است و آن جشن فروردین روز میباشد یعنی جشنی که درروز نوزدهم ماه آذر برجی میگرفتند وفاصله آن‌درست صدروز پیش‌از اول بهاربوده است وربطی بجشن سده باسین ندارد .

زنها ودخترها کمر یکدیگر را گرفته دورآتش‌حلقه زده بودند خانمی یك رباعی‌عاشقانه میخواند همینکه بآخر میرسید مصرع‌چهارم راهمگی هم‌صدا میخواندند سپس بـاضرب دایره زنگی و پای چوپی میرقصیدند .

باری بعدازطی‌مراسم‌چهارشنبه سوری وتقسیم آجیل‌مشکل‌کشا که‌نمونه‌ای ازمجموع محصولات کشاورزی ممالك پهناور ایران است حکیم تار را بدست گرفت واشاره کرد که پری رویان رقص را شروع کنند . رقص‌را با رنك ماهور آهسته شروع کـردند و کم کم درهمان دستگاه تندتر شد . تاپاسی ازشب حـکیم سازمیزد محسن‌خان ضرب میگرفت بانوی‌خانه میگساری میکرد وفرنگیس‌خانم ازهمه دلربائی مینمود. هریك‌ازحضار که‌صدائی‌دلکش داشت‌ترانه‌های محلی‌میخواند ودختران مـاه روی گاهی درتالار وزمانی درکنارآتش همه شکل‌های رقص را باکرشمه وعشوه تمام میرقصیدند .

مسجد بردی و گشن

فرنگیس خانم برای سیزده نوروز معشوق دلداده را با همه دوستان وخویشان به یکی از باغات مسجد بردی دعوت کرد . از دروازهٔ باغشاه که بیرون رفتند قهوه خانه دومیل بود از آنجا به قونسولخانه انگلیس معروف بباغ شیخ میرسید.

دشتی که شهر شیراز درمیان آن افتاده است از دوطرف کوههای سنگی احاطهٔ شده سبزه تیره رنگ یونجه و گندم پسته ای رنك اینجاو آنجا محدود به قطار سفید دارمیشد که ازشکاف آنها کوههای سنگی در آفتاب صبح بانیم رنگ های پشت گلی نمایان میگردید .

صحرا پراز گلهای کوچك کم رنگ بود که درابتدا دور ازهم واقع شده سپس همی زیادتر میشدند تا به یکدیگر می پیوستند و قطعات منقش ومعطر تشکیل میدادند .

از باغ شیخ بمسجد بردی میرفت که تاشهر قریب یك فرسنگ مسافت داشت پس از عبور از دکاکین آن دهکده وارد باغی بهشت آئین شدند فرنگیس خانم بالباسهای فاخر مخصوص ایلات فارس درون باغ ایستاده به میهمانها خوش آمد گفت وبعمارت راهنمائی کرد . درون تالار آعلیمحمد تاری سازمیزد و خواننده مطابق قوانین موسیقی که هر آوازی در ساعت معین روز باید خوانده شود این غزل را در راست پنجگاه میخواند :

آن پری رو که‌دل‌خلق جهان را زد وبرد
دلبر ماست که‌صدقافله جان را زد وبرد
چشم جادوش ره مستی و هشیاران زد
خم ابروش ز ما تاب و توان را زد وبرد
چین گیسوش همه نافه چین داد بباد
خال هندوش همه عنبر وبان را زد وبرد
این‌جوان کیست که امروز بیك‌طرز نگاه
یك‌جهان جان ودل پیرجوان را زد وبرد
این چه طرار نگاری است ندانم یارب
که به‌یك‌عشوه زمانام ونشان را زد وبرد
آنکه تنها بچمن گشت روان ای آوخ
که زتنها همگی نقد روان را زد وبرد
از کران تابکران خلق‌چون من‌حیرانند
که‌چسان‌هوش کران‌تابکران‌رازد وبرد

عمارتی را که در آن فرنگیس‌خانم پذیرائی میکرد عبارت بود از یك ردیف اطاقهای کوچك وبزرگ که در جلو آنها ایوانی بطول بیست ذرع وعرض دوذرع ونیم انداخته بودند که چندین ستون گچی داشت پشت تمام بناحیاط خلوت با گلخانه و آشپزخانه واطاقهای مستخدمین ساخته بودند جلو ایوان یك حوض بزرگ مربع بود که اطرافش گل‌کاری مفصل داشت بدرختان جلو ایوان قفس‌های بلبل آویزان بود که چه چه میزدند .

خانم پروانه وار دورخسروخان میچرخید و دلرباتی میکرد و هزاران شوخی و مزاح مینمود تا وسیله‌ای بدست آورد و یك کـلمه محبت‌آمیز بگوید .

گاهی باعشوه تمام ازدست ساز زن تار را میگرفت و مینواخت زمانی درجامها باده خلار میریخت وباهرجامی که مهمانها می‌نوشیدند اوهم جامی پاهزاران کرشمه بلب میبرد همه نوش‌باد میگفتند .

لحظه‌ای با کمال‌سادگی یك نوازش مهربانانه میکرد سپس‌دور میشد وبکناری می‌نشست.انواع مزه‌ها و کبابها راحاضر کرده بودند برای جلب توجه خسروخان فرمان‌داده بود که همه غذاهای‌مخصوص شیراز رادرست کنند از قبیل کنگر بابو نه پلو خا گینه فندقی‌ورنکینك وبره بریان‌تنوری وغیره‌حتی‌میکوپلووآش کاردی هم‌حاضر کرده‌بودند خسروخان اقلاآن روز بیست شیشه عکس‌انداخت ،

طرف عصر دوستان دیگر هم آمدند شب سیزده نوروز و هوا ملایم وخوش بود مهتاب جادو گری مینمود در ایوان‌عمارت نشستند و بساط افکندند و شمعدانهای شمع کافوری را درمردنگی های بلورین چیدند وباده رنگارنگ‌آوردند، درسبوئی سال‌خورده شرابی بود غلیظ ومعطر که رنگ‌طلائی‌داشت‌ودرنورچراغ رنگ لعل بدخشان‌میگرفت وبابرق مرموزی میدرخشید خانم ازآن می گلرنگ مشکبو دو جام در کف دو دست گرفته‌از دورچنیین‌وانمود کرد که یکی‌رابرای خود و دیگری راجهة معشوق‌می‌آورد که بسلامتی هم بنوشند همینکه بیکی

ازمردنکی‌هارسید اول‌دست‌راست‌را از پشت مردنکی‌بطرف‌خسروخان دراز کردخسروخان که‌خواست‌جام رابگیرد دست‌راست‌راپس کشیده‌و دست چپ را ازطرف دیگرمردنگی‌پیش برد واین بازی راتکرار کرد تا خسروخان را باین دوشعر که روی مردنکی بلورین نوشته شده‌بود متوجه سازد .

دوش پروانه گفت با فانوس   کی‌سرای نشاط را تو عروس
شرح حال مرا بگو باری   تو که پیراهن تن یاری

جامها را بسلامتی یکدیگر نوشیدند شرابی بود خیلی ملایم و معطر وبهیچیك‌ازشرابهای‌ایران‌شباهت‌نداشت‌وقتیکه‌آنرا جرعه‌جرعه مینوشیدی مستی ورخوت مطبوع عجیبی در کلیه اعضای بدن پدید می‌آورد و گرمی‌خاصی ایجاد میکرد گوئی هرجرعه آن عشق‌ومستی همراه داشت عقل‌را بخواب میبرد تا هوس را بیدار کند .

فرنگیس خانم بدون‌اجازه حکیم محسن‌خان را فرستاده بوداز شهر کمانچه وسنتورحکیم را باچند دست رختخواب‌آورده بودند .

سرشب خانم تغییرلباس داده بود یك‌دست لباس فرنگی‌ازمخمل ابریشمین مشکی پوشیده بود که در سینه‌اش دو طرف دکمه‌ها بطور عمودی اسمش را با حروف لاتین میان حاشیه کل و برك و اسلیمی با کلابتون بطرزلباس خانمهای درباری طهران قلاب دوزی کرده بودند سینه مرمرینش‌بادوپستان‌برجسته موزون‌نگاه بی‌اختیار بیننده رابخود جلب میکرد با این‌لباس میان یك‌دسته زن ومرد شمع جمع شده بود

که باخنده وشوخی ازهر کس به‌تناسب دلربائی مینمود .

جناب حکیم بعدازآنکه چند گیلاس زده وچشمانش سرخ‌شده بود خیالش گرفت بکناری رفته وضو بسازد ودرمهتاب نمازبخواند ودعا کند وبذکرباری تعالی بپردازد بعد ازختم نماز درحالیکه مشغول دعا خواندن بود فرنگیس خانم جلو سجاده دوزانو زده و تار را دربغلش گذاشت حکیم بعادت معمول دست ازناز وغمزه برنمیداشت دلبرعابد فریب سر بکوشش گذارده افسونی خواند که حکیم با لبخند شیرینی دست بالا کرده باربد ونکیارا شرمنده کرد .

هرچه زد التماسش کردند که بازهم بنوازد بالاخره درآخرشب درآمد حجاز کرده وخودش باصدائی گرفته ولرزان قصیده منسوب به یزیدبن معاویه را که مطلعش این‌است

اراك طروباً ذاشجا و ترنم　　　　تطوف باذيال السحاب المخيم

خواندن گرفت همه حضار بصدا درآمدند که تاغزل‌سعدی‌هست خواندن شعرآن ملعون‌آنهم درشیراز کفر محض است حکیم دست بر نداشت معلوم شد هر وقت از ساز زدن خسته میشود وبه تنك می آید شگردش این‌است که دست ازسرش بردارند .

باری سفره مفصل بر زمین افکنده و غداهای گوناگون چیده بودند اما مهمانهاچنان‌مست‌وازخودبی‌خبرشده بودند که‌هیچکس‌بآنها التفاتی نکرد ساعتی شام در میان بود تا سردشد انوقت برچیدند و بردند .

رختخوابها را در کف اطاق روی فرش انداخته بودند هر کس زودتر بهر رختخوابی رسید بالباس و کفش افتاد خدمتکاران روی هر یك بالاپوش کشیدند لاله‌فنر و قلقلك وکاسه آب خوری بالای سر هر یك گذاردند ورفتند .

خسروخان آنشب دل سودا زده‌اش بقدری بر انگیخته شده که ممکن نبود بتواند بخوابد پس ازنیم ساعت که دربستر درازکشید بی اختیار بلندشد لباس‌پوشیدبباغ رفت که قدری قدم‌بزندبلکه‌یك آسایش روحی پیدا کند برای اواین بهارغیرازهمه بهارها بود زیرا پیش ازاین فقط ازبهارطبیعت لذت میبرد اما این‌بار در روح اوبهاری دیگر پدیدار شده بود .

ماه کم کم ازپشت درختان انبوه بالامی‌آمد و آسمان لاجوردی بتدریج کم رنگ‌ترمیشد ، هواملایم ومعطربود وهیچ بادی درختان را تکان نمیداد، خسروخان درخیابانهای بی‌انتهای باغ قدم‌میزد وباخیال معشوقه‌نازنین‌خوش‌بود لبخندهای ملایم‌اشعارمناسب گله‌های‌معصومانه شوخی‌های دلپذیرهمه را ازخاطر میگذرانید وگاه گاهی رست‌خود را می‌بوئید که شایدبوی باقی مانده عطردست اوهنوزبرجای باشد،

باآسمان وزمین ودرختان حرف‌میزد وصورت معشوقه پری‌وش را دردل ترسیم میکرد .

ماه لحظه‌به‌لحظه دردل‌تاریکی‌رخنه میکرد وچون‌نقاش‌جادو گر پرده‌های‌تازه‌ای پدیدارمینمود که‌نا گاه‌درپیچ‌وخم‌راه‌باریکی‌خسروخان

صدای زمزمه‌ای شنید گوش فراداشت وبا آهستگی‌تمام نزدیك شد دید فرنگیس‌خانم گل می‌چیند و دردامن‌چادر نمازی که سر کرده میریزد واشعاری‌ازشیرین خسرونظامی گنجوی با آهنگ مخصوص کوه کیلویه زمزمه میکند .

بدوا از دیدن سایه یك مردی درماه تاب یکه خورد همینکـه خسروخان را شناخت خودرا درآغوش او انداخت بی‌اختیار دامنش از دست‌برفت و گلها پراکنده شدند **خوشی‌فوق‌العاده‌ای‌هردوراگرفت** درمیان‌سبزه‌زار کنار گلهای پراکنده نشستند گیسوان خرمائی بلندش روی شانه‌های سفیدش ریخته بود دستهایش کــه در دست معشوق بود می‌لرزید با ملایمت نگاهی‌بخسروخان کرده لبان‌سوزان‌خود را روی لبان او نهاد و دنیا فراموش شد .

بامدادان خسروخان با شیرینی بوسه‌هــای سحر آمیز دوشین چشمان را باز کرد هنوز آتش بوسه‌هــای سوزان اورا روی لبان خود احساس مینمود .

فضا را یك بخار بنفش‌رنگی پر کرده بودخسروخاور که‌نمودار گردید پرستو ها وچکاوك‌ها دیوانه‌وار آواز آشیانه میخواندندآسمان کبود تاجائی که چشم‌کار میکرد صاف و بی‌حائل بود .

خسروخان آنروزصبح‌همه‌اشیاء عالم‌را با ذوق و شعف مخصوص مشاهده‌مینمود درجسم خودخوشی وصف ناپذیر و در روح‌خودرضایت عجیبی‌احساس میکرد که‌در زندگیش سابقه‌نداشت‌وخودش نمیدانست

آن تغییری را که درجسم و روح او روی داده بچه اسم بخواند چشم خانم که باو افتاد پرسید عزیزم چطوری خسرو خان گفت :

تا نهادی بلبم لب ز جهان بیخبرم

جان بلب آمده آری ز جهان بیخبراست

فرنگیس خانم گفت یك بوسه طلبت چون باهم قرار گذاشته بودند که برای هرشعر مناسبی یك بوسه داد وستد کنند .

پس ازصرف ناشتائی قرارشد که ناهار را آبداری به کشن ببرد چند نفر جلودار با تولههای شکاریسوار برتکاوران فارسیحاضرشدند همه اسبان رشید و قوی و بیدار دلو رعنا بودند گفتی از تخمه همان اسبانی هستند کـه شاهنشاه ایران در کتیبهٔ تخت جمشید بوجود آن درسرزمین پارس مباهات کردهاست .

برای فرنگیسخانم اسبی بسیار زیبا مشك فام چهار قلم سفید برناق کوچك سر وشمشیر کردنوسبك پیکر ومیانلاغرآوردند گفتی که سرمشق استاد بهزاد هراتی بود با زینیاز پوست پلنگ ولگامسیاه کههمواره بدور خود میچرخید و شیهه میکشید خانم نزدیکش رفته دست گردنش کرده نوازشش نمود اوهمپوزهمقبول خودرا چنانلابلای زلفهای خانم میمالید که گوئی مرغولهها را بو میکرد خسروخانهم نزدیك شده بامهربانی برویالش را دست کشید و او با دو گوش چون دوخنجر آبدار وچشمانی بر ازهوش وفراست کج کج نگاهی پـر از مهرومحبت بطرف او انداختهوآنهارا از گوشه چشمبا دقت مینگریست

خسرو خان گفت میخواهد حدود محبت ما را بسنجد و خود را در این دوستی شریك وسهیم گرداند .

مگر نه نیاکان ما همیشه بدوستی وعلاقه و رفاقت ومعنویت این موجود زیبای باوفا معتقد بوده‌اندخسروخان اسمش‌را پرسیدفرنگیس خانم گفت شبرنك بهزاد .

اسم فرنگیس و نام شبرنك بهزاد تو زینی پوست پلنك و لگام سیاه به تنـدی صاعقه یکی از داستانهـای هزاران ساله ایران را بیاد خسروخان آورد وچنان ازاین توارد وتصادف تاب‌وتوان ازدستش‌رفت که تکیه بدیوار داده مدتی مات ومبهوت نگاه میکرد .

از این حال‌خسروخان همگی مشوش شده و دورش را گرفتند هریك حالش را بشکلی میپرسید خسروخان چند دقیقه مثل آدمی که میخواهد چیزی بخاطرش بیاید متفکر بود ولب نمی‌گشود بالاخره حیرت زده گفت مگرشما داستان سیاوش و شبرنك بهزاد را درشاهنامه نخوانده‌اید من ازاین توارد عجیب مبهوت شدم فردوسی‌فرماید :

سیاوش‌چو گشت‌ازجهان‌ناامید — بر اوتیره‌شدروی‌روزسپیـد

بیاورد شبرنك بهـزاد را — که دریافتی روز کین بادرا

خروشان‌سرش‌راببردر گرفت — لگام وفسارش زسربر گرفت

بگوش اندرش گفت‌رازی‌وراز — که‌بیداردل باش‌وبا کس‌مساز

چو کیخسرو آیدبکین‌خواستن — عنانش تـو را باید آراستن

از آخور ببر دل بیکبار گی — که‌اورا توباشی کمین‌بار گی

ورا بارگی باش و گیتی بکوب   زدشمن زمین‌را به‌نعلت بروب

شبرنك بهزاد که همه این سفارش ها را فهمیده بود روزیکه کیخسرو با همان نشانیها که‌سیاوش به‌فرنگیس داده بود بکنار جویبار رسید باتندی بطرف بهزادرفته زین سیاوش رابطرف بهزاد نمود بهزاد سربلند کرده همینکه چشمش برکابهای بلند سیاوش وپوست‌پلنگی که زین‌راپوشیده‌داشت‌افتادازجگرآهی‌بر کشیده کنار آبشخواربی‌حرکت ماند کیخسرو بآرامی بطرف اورفت اسب باوفا چشمانش پراز اشگ شده بود کیخسرو اشك‌های بهزاد راپاك کرده نوازشش نموده با لحنی دردناك از سرنوشت پدرش با او صحبت کرده زین را به‌پشتش نهاده و سوار شد .

فرنگیس‌خانم که مثل‌شبرنگ بهزاد چشمانش‌پراز‌اشك شده‌بود پرسید آنوقت چه شد . . . .

اسبها از ایستادن طولانی عصبانی شده بودند وهمواره دور خود می‌چرخیدند وشیهه می کشیدند همگی زن و مرد سوار شدند و براه افتادند سواران درتمام راه به‌تیراندازی و تقله زنی مشغول بودند تا به ناهارگاه رسیدند .

تمام صحرا گندم‌سبز بودسپییدی گلهای خشخاش ومینا چشمان راخیره میکرد اتفاقاً یکی از ایلات آن نواحی که از پوزهٔ کشن عبور مینمود عروسی داشت باصرار خسروخان همگی‌برای تماشا رفتند . در میدانی آتش روشن کرده یك آهنگ سوزناك مخصوص باسورنا ونقاره

میزدند ودور آتش میرقصیدند دونفرهم باساز ونقاره آوازمیخواندندیکی دردستگاه شور دوبیتی‌های فائزدشتستانی را میخواند .

سحر پرسیدم از گیسوی دلبر — که‌توخوشبوتری‌یامشك‌وعنبر

بگفتا فائزا میرنجم از تــو — مــرا با مشك میسازی برابر

دیگری در دشتی شیراز آهنگ بید گونی وحاجیانی میخواند

شو مهتاب بیایم پشت بــونت — گذارم‌جون‌خودبرروی‌جونت

اگر چــه شیر باشد پاسبونت — بدندان بر کنم خال از لیونت

سی‌تو میگم جونوم باشی دلدار جونم نامهربونوم.

رقص‌اولش خیلی‌سنگین شروع‌شد یك‌مردویك‌زن کمرهمدیگر را گرفتند اول حرکات تماماً باپا موازنه بود بعداً خرده خرده تندشد تاآنکه بجائی رسید که کمرهمدیگر راول کردند ومستقلا رقصیدند و توی همدیگر لولیدند بدون‌آنکه جهت معینی داشته باشند کم کم‌شور وغوغای عجیبی بر پاشد مثل‌جنگ مغلوبه همه‌بهم ریختند وپیرمردها که دورمیدان رقص‌نشسته بودند باچوب وچماق‌بمیان افتاده سردسته‌ها را ازمیدان بدربردند .

خسروخان از یکی ازخوانین‌ایل که پهلویش نشسته بود پرسید اسم این‌آهنگ‌ورقص‌چیست‌خان مزبور گفت باین‌آهنگ(پییرجمالی) میگویند اساساً درعروسی‌های ایلات زده میشود و بقدری در کولی‌ها و لولی‌ها تاثیردارد که ازرقص‌نمیتوانندخود داری کنند و بقدری‌میرقصند ومیخوانند که دهنشان کف می‌آورد ودراصطلاح میگویند لولی مست

کرده و بهمین جهت است که مانع زدن این آهنگ میشوند اگر در عروسی ها
از طایفه لولی های، کسی حضور داشته باشد نمیگذارند این دست را بزنند
چونکه بیخود میشوند واساس عروسی را برهم میریزند از بس حرکات
عجیب وغریب از خود بروز میدهند وچون این آهنك اثر مخصوص در
دخترهای جوان و مردهای جوان دارد بخصوص که سروسر عشق هم
بعضی ها باهم داشته باشند نمیگذارند که این دست زده شود اما پیرمردها
کمتر تحت تأثیر این آهنك واقع میشوند یا اگر واقع شوند بعوض شادی
برای آنها موجب کدورت خاطر است چرا که ایام عشق بازیهای جوانی
بخاطر شان می آید حالا که پیر شده اند افسوس میخورند. اول به نصیحت بعد
بخواهش وتمنی در آخر بهتوپ وتشر مانع میشوند که این دست زده شود
واثر این آهنك پیر جمالی این است که زنها ومردهای جوان بقدری شور
رقص آنها رامیگیرد وبهم میریزند که هیچکس ملتفت حال دیگری نیست.

موقع عبور عشایر بود زنهای صحرا نشین باچشمان سرمه کشیده
چهره تمسخر آمیز پرخاشجو کنار راه ایستاده بودند از اطرف گاو و
گوسفند و بز همه سیاه یك تیغ مثل سیل آب سیاه که بدشت سرازیر
شود درحرکت بودند شبانان وسواران همه بلند بالا ورشید باسبیل های
دراز و کلاههای طاسوله سیاه کارد ودشنه بکمر وروی پستك نمدین
تفنگ مگنز بدوش عبورمیکردند .

صدای سم اسبان روی چمن شنیده نمیشد از بس علف بلند بود
شقایق وپس قفا ومینا دشت شیراز را چودیبای منقش کرده بودند و از

این کهنه خاك ایران بوی خوش ودلفریب دنیا بلند بود .

وقت روشنائی طلائی عصر رسید ابرها بشکل دم روباه سفید در آسمان پراکنده شدند و نزدیك غروب آفتاب کـوه‌های مجاور برنگ بسد درآمدند همینکه سیاهی شب عالمرا فرا گرفت بقدری کرم شب‌تاب در اطراف وجوانب میدرخشید که انسان خیالمیکرد از میان جرقه‌های آتش عبور میکند .

صدای گاو و گوسفندوشیهه اسبان‌وعوعوی‌سگان پاسبان وفریاد واپس مانده گان که‌جلوداران را ازدورصدا میکردندهمه درهم‌پیچیده وشعله‌آتش بته ازهر گوشه زبانه میکشید .

در این‌احوال فریاد جرس بلند شدآوای سهمگین درای رسیدن کاروان بوشهر را حـکایت میکرد صـدای مهیب کوس وآوای خندان زنگوله‌هابم وزیردلپذیری داشت که گاه خفه‌ونارسا و گاهی‌بلندپرآوا برهمه‌آن صداها غالب می‌آمدند .

بالاخره ماه آسمان که دوست حقیقی‌صحرانشینان و کاروانیان است طلوع نمود وسیاهی یك نواخت شب برطرف شده ازبین‌شکافی از کوه نزدیك سطح زمین ماه سرخ رنك بزرگی پدیدار گردید در حال کلیه هوای مجاور از شعاع پرشده و فضای لایتناهی را روشنائی سفید رنگی فرا گرفت .

جلسه ادبی

عتیقه شناختن یا شناختن آثار قدیمی

جلسات ادبی کــه بسبب ماههای محرم و صفر تعطیل شده بود بازهم بدعوت شاهزاده حکمران اعضاءآن جمع شدند وپس‌ازبر گذار کردن‌تعارف رسمی‌وصرف قهوه وقلیان شاهزاده کیومرث میرزا گفت یکی‌ازمسائلی که‌دلم‌میخواست درآن‌بحث کنیم‌وعقیده آقایان‌را بدانم‌راجع به‌شناسائی‌اشیاء منقول وغیرمنقول عتیقه است که اروپائیان آنتیك شناسی میگویند و فرنگیها که برای دیدن تخت جمشید وآثار کهنه ایران می‌آیند حرفهائی میزنند که در قوطی هیچ عطاری یافت نمیشود ودرهرچندکلمه‌ای که صحبت میکنند اسمی از اسکندر وآتش زدن تخت جمشید میبرند ما که دراین سرزمین کهن فارس هستیم لازم است این حرفها را بسنجیم و بــه‌بینیم تا چه حــد امکان پذیر وقابل قبول است .

منجم باشی   بنده چنــد روز پیش در بازار مرغ بدکان نقاش زرگری‌رفتم دیدم در روی یك صفحه فلزی که برق میزد و شاید طلا بــود علاماتی از روی یك صفحه مقوائی روی‌آن فلز نقش میکنــد ،

میگفت اینها خطوط قدیم است که یك فرنگی سفارش داده برایش درست کنم.

حکیم ابوالحسن باین علاماتی که فرمودید خط میخی میگویند و متعلق بدوسه‌هزار سال قبل ایران است.

سرتیپ محمدخان‌جوانشیر بنده درزمان‌حکومت نظام‌السلطنه مافی رئیس قشون خوزستان بودم فرنگیها آمده بودند که درشوش نزدیك محلی که مشهور به قبر دانیال پیغمبراست‌حفاری کنند . نظام السلطنه به بنده‌دستور داد دسته‌ای‌ازسربازان ابوابجمعی خودم رابرای حفاظت آنها بفرستم ، چندی بعد خودم هم برای سرکشی بانجا رفتم از زحمات و خدماتی که برای درست کردن تاریخ ایران قدیم میکشیدندحتیقتا تعجب کردم یك کوره‌برای پختن‌آجر وسفال‌ساخته بودند نقاش و سنك تراش‌آورده بودند مخصوصا چند نفر زرگر صبی از دشت میشان آورده بودند که لوح میساختند و خودشان کهنه میکردند .

شاهزاده کیومرث میرزا من ازفرنگیها که برای دیدن آثار قدیمه ایران می‌آیند چیزهائی میشنوم که اصلا درتاریخ ما نیست این مطالب‌را از کجا درمی‌آورند ومقصودشان چیست هنوزسردرنیاورده‌ام.

خسروخان بعداز انقلاب بزرك فرانسه ثروتمندان و اشراف بخیال افتادند که سبب این‌آشوبها بی‌اعتقادی مردم به کلیساست ، در آنزمان هم کتابهائی برضد روایات کلیسائی از نظرتاریخ نوشته میشد

ولتر نویسنده معروف فرانسه یکی‌ازپیشوایان اینکار بود ونوشته‌های او در مردم تاثیر زیاد داشت و کتابهای کلیسائی را خیلی درنظرها بی اهمیت کرد ، اشراف وثروتمندان برای اینکه بتوانند از محتویات کتاب مقدس دفاع کنند متوسل به عتیقه شناسی شدند ، اگرچه‌اینکار بجائی‌نرسید ولی‌تاریخ‌های دیگر را مشوش کرده یعنی‌عوض اینکه از کتاب مقدس دفاع کنند بخراب کردن تاریخهای دیگرپرداختندچون آن‌روایات قابل‌دفاع نبود،هرجاآثارقدیمی پیدامیشد یك‌اسم اساطیری روی آن میگذاشتند بطوری کــه امروز تاریخ قدیم عبارت است از روایات کلیسا .

قصه‌های ناشایسته وغیرتاریخی کتاب مقدس‌طوری نبود که‌بتوان ازآن دفاع کرد حیله‌ای که بنظر آنها رسید این‌بود که تواریخ‌مشرق زمین مخصوصاً ایران‌را خراب کنند و از ارزش آن بیاندازند تااینکه مبادا مردم متوجه تاریخ قدیم مشرق و ارتباط آن با رم بشوند .

چرن جمع آوری این‌افسانها تصورشده است که درزمان کورش بوده لذا راجع باین پادشاه ازنظرکلیسائی تبلیغات بسیار میشود وآثار کورش راهم درجائی‌جزایران‌نمیشده‌است بدست‌آورد اینهامقصودشان این است که تاریخی‌برای سابقه عیسویت دراین سرزمین پیدا کنند .

چلهٔ گل و اکبر دائی ممد

می خواه و گل افشان کن از دهر چه میجوئی
این گفت سحر گه گل بلبل تو چه میگوئی
مسند به گلستان بر تا شاهد و ساقی را
لب گیری ورخ بوسی ومی‌نوشی گل‌بوئی

آخرین هفته فروردین در شیراز چله گل شروع میشد باین معنی که ازقدیم الایام مرسوم چنان بود که مدت چهل روز مردمان متعین‌ومحتشم با خدم وحشم باتفاق حریفان با فضل وسازنده ونوازنده اهل برای گردشهای مردانه به باغات مسجد بردی میرفتند و زنان را مطلقا همراه نمی بردند .

دوستان خسروخان که‌همه ازظرفای صاحبدل‌بودند اورا بمسجد بردی برای مراسم چله گل دعوت کردند بشرط اینکه چهل روز تمام بشهرنیاید امـا خسروخان کسی نبود که بتواند چهل روز بزیارت خواجه‌نرود وازمعشوقه طنازدوری جوید ولی‌برای آنکه خاطردوستان راهم نگاه دارد واین شگوم‌را رعایت کرده باشد هرازگاهی بآنهاسری میزد .

مسجد بردی قریب دویست باغ‌داشت که درآن فصل غرق گل سرخ میشد برنامه چهل روزه این‌بود که بایستی صبحگاه نوازندگان

و خوانندگان بـا صدای ساز و آواز خفتگان را بیدار نمایند سپس خدمتکاران گلهای سرخ را چـیده در مجموعه های فراشی انباشته وسط اطاقها بچینند و باده‌های رنگارنگ در بغلی‌ها وقرابه‌ها دورآن گلها بگذارند فریضه صبح که ادامیشد همگی درپای‌خرمن‌های گل صبوحی میزدند و بهاریه‌های استادان بزرگ را میسرائیدند .

بعدازصبوحی‌همه گی‌دو دسته‌شده‌بشراکت‌مشغول بازی شطرنج ونردمیگردیدندهمینکه‌یك‌دسته فاتح‌میشدجمله گی‌فریادبرمی آوردند ساقیا در دادن ساغر تعلل تابکی ، بعد از دور دوم صبوحی دسته‌ای از میگساران باتفاق سه‌تارزن جوانی که خودنیز دودانگ میخواندبرای گردش در باغ براه افتادند خواننده این ترجیع بند حکیم فرخی را گرم وشیرین ومستانه درشوشتری میخواند وسیم رابلرزه می‌انداخت

می اکنون سرخ‌تر گردد که گل رخسار بنماید
تو گوئی گل همی هر روز در می رنك بفزاید
می از گل بوی بستاند گل از می رنگ برباید
گل و می را تو پنداری که یك مادر همی زاید
نگارینا بدین شادی مـرا گـرمی دهی شاید
می‌اکنون ده که می‌تن را همی چون‌روح‌درباید
طبیب من گل است و گل مرا جز می نفرماید
دل زاهد که می بیند بمی حـقا که بگراید

گل آنك وقت آن آمد که چشم ازخواب بگشا

چو روی خوبرویان مجلس ما را بیارایید

یك روزطرف عصرخسروخان برای دیدن دوستان بمسجدبردی رفت جهت مسابقه‌تیراندازی باچند نفرازجوانان سواره به‌صحرا رفتند مسابقه عبارت ازاین‌بود که سواره چهارنعل روی هوا چکاوك‌ها رابا دو لول بزنند تیراندازی بسیارشد وچندنفرمسابقه رابردند نزدیك غروب که بمسجد بردی بازگشتند باقی دوستان دم‌درباغ بساط افکنده چای و شیرینی و آجیل و قلیان چیده منتظر حریفان مسابقه دهنده بودند خسروخان خیال‌داشت پیاده نشده وبی درنگ بطرف شهر براند اما خنیاگرحریفان که سید مجه نام داشت غزلی را در رهاوی شروع نمود که‌خسروخان‌را ازاسب پیاده کرد .

غم زمانه چه باشد می مغانه بیار

می مغانه بدفع غم زمانه بیار

طمع چو شیخ ندارم بوصل کوثروحور

تو ای نگار بهشتی می مغانه بیار

زشیخ وزاهد و پرهیز وزهد وعلم مگو

شراب وشاهد و چنك ونی وچغانه بیار

به بند لب ز همه قصه جز حکایت عشق

اگر فسانه کنی این چنین فسانه بیار

بهانه جوفلك و دور روزگار به کین

تو نازنین صنما باده بی بهانه بیار

مدت چهل روز سازو آواز ورقص و باده گساری برجای بود و چله نشینان ازآمدن شهر ودیدار زنان دوری می‌جستند، دوری اززنان هم درمدت چهل روزشاید بی‌حکمت نبود .

اما آن طبقه ازمردم که نتوانسته بودند برای بجاآوردن مراسم چله‌گل شیراز را ترك کنند هر روز صبح بادسته‌های گل سرخ برای زیارت‌بحافظیه می‌آمدند فاتحه می‌خواندند و گلها رانثارتربت‌خواجه میکردند .

خسروخان وفرنگیس خانم در روز افتتاح این‌جشن دامنی گل فراهم کرده باتفاق زائرین‌دیگر بحافظیه رفتند . خانم‌ها همه‌با چادر سیاه و روبند سپید بودند اما شیراز مثل سایر شهرهای ایران نبود که اگرزن ومردی هم قدم میشدند بدنما واسباب‌حرف باشدهمه باهم کپ زنان ومشاعره کنان بزیارت رفتند.

آن روزجشنی فرخنده درسر مزارخواجه برپا بود همه زوار از دلشده گانی بودند که بزیارت سرحلقه عشاق جهان آمده بودند تمام فضای خانقاه پر از مرد وزن شده بود که هر یك دامنی یا دسته‌ای گل آورده بودند ، درویشی باتاج دوازده ترك وتبرزین دوتیغه میخواند :

بیا تا گل برافشانیم ومی درساغر اندازیم

فلك را سقف بشکافیم وطرح نودراندازیم

اکبر دائـی ممد بایك خرمن گل در کمال ادب نزدیك قبر خواجه شده گلها را نثار کرد ولوطیانه زمین را بوسه داد. اکبر دائی



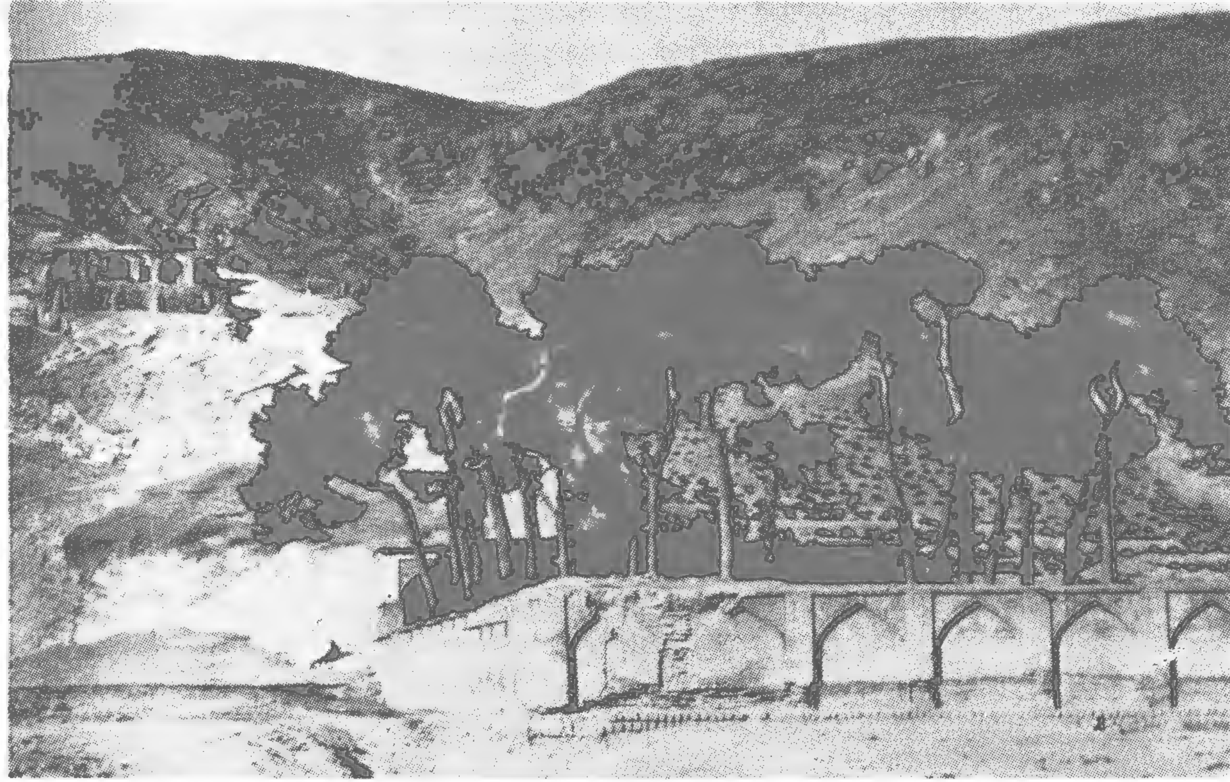
در راه زیارت مزار خواجه

سردسته لوطیان شیراز بود وهمه قسم شرارت را مرتکب شده بود، در قهوه‌خانه‌دومیل پای‌قصه‌نقال بحمایت حسین کرد شبستری قمه کشیده وطرفداران ببرازخان ختائی رالت وپار کرده بود وهر دفعه که‌شرارت کرده بود یك عضوش را قطع کرده بودند از دست چپش یك انگشت بریده بودند دست راستش نیزچهارانگشت بیش نداشت پی‌پای‌چپش‌را باگوشش نیزبریده بودند اماهمچنان دست ازلوطی گیری برنمیداشت ودرجشن چله گل بانوچه‌هایش ازهمه بیشتر گل آورده‌بود.

چون که برای یك فال وصف الحالی که از دیوان لسان الغیب گرفته ازمریدان فدائی خواجه‌شده ودرجه‌اخلاصش بحدی رسیده‌بود که‌ازسرپیشنمازمسجدنو که‌نسبت بخواجه زبان‌درازی کرده بود درسر سجاده نمازعمامه‌اش رابرداشته‌و ریشش‌را بریده بود و برای‌این لوطی گیری همه مریدان خواجه ازش حمایت کرده و چندین‌ماه درخانه‌ها پنهانش کرده بودندتاحکومت معزول‌شده وآبها از اسیاها افتاده بود.

اکبردائی ممد بلندبالا وباریك اندام بود کله کوچك وصورت استخوانی سبزه رنگ گردنی دراز ودماغی بشکل نوك عقاب داشت از چشمان سیاه جذابش شیطنت وتهور میریخت اماروشن وخندان بودند وهیچگونه بی‌رحمی درآنها مشاهده نمیشد.

اندامی ورزیده قلبی رئوف وروحی‌بچه گانه داشت‌بدین وایمان چندان پابند نبود باشیخ‌وزاهد ومردم ریاکاردشمن بود اما احترام زنها را نگاه میداشت بی‌اندازه شهرت طلب بود وبیشتر لوطی گیری‌ها که



شیراز تکیه چهل تنان

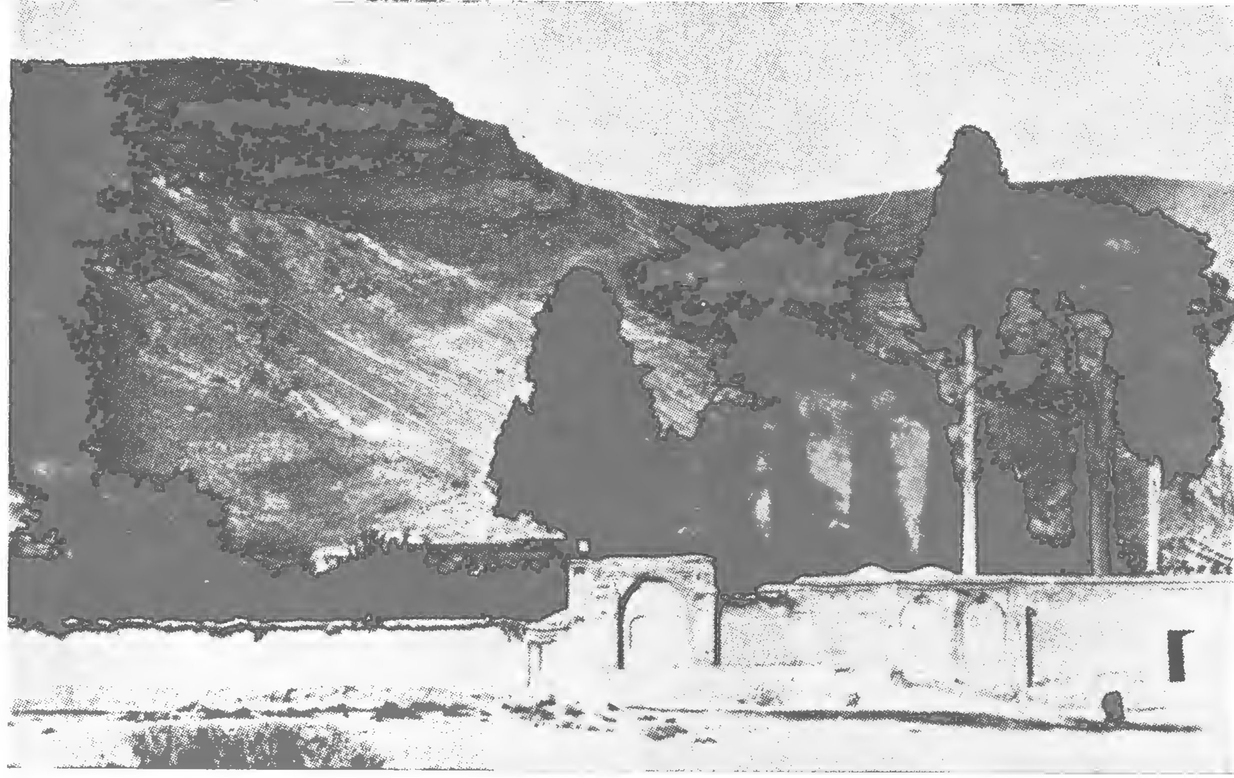
میکرد برای‌این‌بود که درشهر انگشت‌نما باشد بهیچوجه دربندپول‌نبود وهرچه بدست می‌آورد بانوچه‌ها میخورد وبه فقرا ومساکین احسان می نمود .

قبایش بغل‌بند تا زانوبود ورویش کلیجه کوتاه برمیکرد شلوار سرمه‌ای گشاد درپا و کلاه‌نمد سیاه‌برسرداشت شال‌ابریشمی قرمز بکمر می‌بست و در جیبش همیشه یك رولورپنج تیرسفید رنگ با مقداری فشنك داشت بعلاوه یك‌کارد طلاکوب‌هم بکمرمیزد .

ازخصوصیاتش‌یکی‌این‌بود که درجنگ‌ها با اسلحه‌آتشین هدف گلوله‌های طرف را بخوبی تشخیص میداد وبا مهارت تمام از خود رد میکرد وبدنش بقدری ورزیده بود که کمتر ضربه‌کارد درآن‌موثرواقع میشد با این‌صفات درنتیجه شرارت‌های بسیار زخم‌ها و گلوله‌هاخورده چندین بار گرفتار شده وبه مجازات رسیده بود .

خسروخان ازحافظیه باتفاق معشوقه دلفریب ودل‌آرا وچندنفر ازخانم‌های درست ومعاشر بسرتربت شاه شجاع رفتند که بفاصله کمی درسمت چپ انجا واقع است‌سنك مزار پادشاه‌آل مظفرراهم کریم‌خان وکیل انداخته مقبره‌اش اینقدرباتربت خواجه نزدیك است که گفتی ملامت‌های خواجه رابرای ارادت‌بیجائی که به‌فقید گربه باز کرمانی داشته با گوش خود میشنود .

ازمقبره شاه شجاع که گذشتند به‌تکیه چهل‌تنان وسپس‌به تکیه هفت‌تنان گذر کردنددر گوشه‌جنوب غربی‌تکیه چهل تنان قبربواسحق



شیراز تکیه هفت تنان



عمارت تکیه هفت تنان

اطعمه واقع‌شده برای او نیز فاتحه‌ای خواندند و تقاضای کیپا و بغرا کردند چون معروف است هر کس برای‌شیخ ابواسحق فاتحه بخواند هرغذائی که خواهش کند باو خواهدرسید.

تکیه هفت‌تنان که در دامنه کوه چهل مقام واقع شده ازبناهای پادشاه زنداست قصری شاهانه دارد که ازاره‌های تالارش ازسنك مرمر و درجلو ایوانش دوستون از سنك یك پارچه برپاست که بآن عظمت وشکوه کمتر دیده‌شده است ، آبش‌از رکناباد، نارنج وترنجش‌فراوان و سرووکاجش سر بفلك کشیده است درطاقنماهای قصرش صورت های نقاشی‌حافظ و سعدی‌را بدیوار کشیده بوده‌اند ، هنوز دراطراف‌حافظیه وهفت‌تنان‌سنك‌های سماق‌صیقلی‌و گلدانهای‌سنگی‌وسرستونهای شکسته ازهمان‌سنگهائی که‌درتخت جمشید بکار رفته‌مشاهده میشوند- چون‌در چندین‌نقطه شهرهم ازاین‌سنگها دیده شده که در روی یکی ازآنها اسم اتابك سعد نقر گردیده قاعدتا این سنگها را از تخت جمشید بشیر از آورده‌اند .

از تکیه هفت تنان برای زیارت قرآن هفده‌من که خط سلطان ابراهیم پسر شاهرخ شاه گورکانی است به تنك‌الله اکبررفتند از آنجا آوای نی‌خواجوی کرمانی که میگفت .

نی ز دود دل پر آتش ما می نالد

تو مپندار که از باد هوا مینالد

آنهارا بکنار آب رکناباد ومزارباصفای خواجو کشانید



مزار خواجو وتکیه باباکوهی

درباز گشت بشهر عبورشان از باغ جهان‌نما افتاد که کریم‌خان وکیل‌درهمان‌محل جعفرآبادی که خواجه میفرمایدعبیرآمیزمی آید شمالش‌بنانهاده در وسط زیبا کوشکی هشت کوش و درمیانش‌حوضی از سنك مرمر دارد دور دریاچه‌اش درختان نارنج صد ساله داشته و چهار خیابان‌سرو نازش‌مشهورهمه‌ایران بوده‌است‌امادستهای جنایت‌کار اکثر آنها را قطع کرد و عنقریب آثارش هم محو خواهد شد .

معروف است که کریم خان وکیل در این باغ‌جهان نما دوقلاده شیرنر وماده داشته که باآنها چاشت میخورده‌است، غذای‌ظهرش‌همیشه عبارت بوده ازیك سینی‌پلو که‌لایش گوسفند درسته میگذاشته اند بایك قدح دوغ، وسفره‌را در شاه نشین کنار ارسی می‌انداخته‌اند ، شیرها که پای ارسی تالار میرسیدند سرکار وکیل پشت گردن‌آنها را میگرفته واز ارسی‌بالا میکشیده یکی‌را سمت راست ودیگری راسمت چپ‌خود جای‌میداده‌و گوسفندان‌لای‌پلورا باآنهابشراکت‌میخورده‌است‌وعادتش این بوده که سفرای خارجه رادر عمارت جهان‌نما سرنهار بپذیرد. کی میداند که ازحضوراین حیوانات درنده برسفرای بیچاره چه میگذشته است ؟

موردستان

یکی‌ازآثار کریم‌خان بنای‌محله موردستان است که همه‌دلبران شهر را دراین‌جا جای داده .

معاصرین کریم خان نوشته اند « وکیل‌الدوله شیرگیر زند از



کوشك باغ جهان نما

روی مصلحت ملکی درشهر شیرازخراباتی قرارداد وآن‌راخیل‌مینامیدند و بقدر پنج‌شش هزار از زنان ماهروی گلرخسار مشکین‌موی دلربای خوش اطوار همه‌خوش آواز ورقاص وجمله را مشگر عام وخاص درآن خرابات خوش و خیل دلکش جـای دادند و میخانه‌های طرب بخش جانفزای‌دلگشا درآن ولایت بالطف وصفا ساخته وشاهوشان گردنکش وسرهنگان سلطنت طلب وامیران و گردان باحسب ونسب راشب وروز مقید به‌قید باده کشی‌وشاهد بازی ومشغول بشغل مجلس آرائی‌ومحفل پردازی نمود وچنان گرم اینکار و شیفته این اطوار کرد که یار ودیار خود رافراموش وباشاهد غفلت هم‌آغوش گردیدند وآن‌وکیل‌دولتمند کاردان، ایران‌وقاطبه‌خلایق‌سیما صلحا ومصلحین آن‌زمان‌را از شراهل فساد وگزندارباب افساد محفوظ وآسوده گردانید .

وچندنفر از آن دلبران ماه روی سروقد گلرخسار پر کرشمه وناز و چند تن‌ازآن شاهدان شکرخندنسرین بدن سمنبر هلال‌ابروی نرگس چشم طناز که نامهای ایشان ـ گلنار ـ کشور ـ مرصع ـ ماه‌پیکر ـ ماه پاره ـ گلچهره ـ مایل ـ سروناز ـ شیرین ـ شکر ـ شاخ‌نبات ـ آب حیات ـ طاوس ـ طوطی ـ منیژه ـ منظر ـ بلورین ـ نگارین ـ نازدار ـ سنبل ـ یاسمن ـ ارغوان ـ شمشاد ـ نیلوفر ـ نرگس ـ نسترن ـ سوسن ـ گلستان ـ شکوفه ـ جان‌شیرین ـ مرمر ـ زرافشان ـ مشك‌بیز ـ عنبربو ـ پریزاد ـ مستانه ـ لاله ـ زبرجد ـ گوهر ـ ملافاطمه بوده هریك‌از ایشان درفنون دلبری ودلربائی‌رشك زلیخا ولیلی ودرمراسم‌عشوه گری

و کرشمه‌پردازی دلهارا ازایشان تسلی‌بودوحور بهشتی درحسن‌وجمال از ایشان شرمنده وپری از گفتار و رفتار ایشان از خجالت سرافکنده وازدیدن ایشان‌زاهدان‌صومعه نشین‌مسجدرا باخرابات‌معاوضه‌مینمودند وتاسف برغبن گذشته میخوردندوعاقلان خلوت گزین ازتماشای‌ایشان دیوانه‌وار رو بصحرا میدویدند .

از آنجمله ملافاطمه مذکوره زنی بود میانه بالا وسیاه چهره و لبموپستان وباریك بینی وباریك میان‌وشوخ چشم وهلال ابرو ومشکین مو ودرنغمه پردازی و خوش‌آوازی رشك بلبللان گلستانی ودر رقاصی غیرت‌طاوسان بستانی وبسیارنیکومنش‌وخوشخو بود وبقدر بیست‌هزار بیت ازمنتخباب اشعار شعرای‌قدیم وجدید بیاد داشت که درهرمجلس آنها را بمناسبت وموافقت‌آواز دف وناله نی ونغمه‌چنك وبربطوصدای عود ورود وسرود ورباب میخواند »

درون خم‌خانه خرابات کریم‌خان‌وکیل این غزل‌را روی سنگ مرمر حکاکی کرده بوده اند .

بـروز شنبه بر کـف نبید روشن نه
کـه ازنبید شود مـرد را گشاده گـره

چوحکم‌فردانزدیك‌خلق‌یکسان‌نیست
دو روزه کن‌طرب‌و باده‌خور به‌یکشنبه

دوشنبه ارچه که محمود نیست بیکاری
شراب و سبزه ودلـدار در دوشنبه به

سه شنبهی که تماشای عاقلان باشد
موافقت کن ومی‌نوش وزهد پیشه منه
چهار شنبه روز مظالم است مشو
برون زخانه و داد خود از نبید بده
چوپنج روز خمار است روز پنجشنبه
شکستنش رادر پوش هم ز باده رزه
چوکار عامه نماز است روز آدینه
توخاص باش و کمان نشاط کن برزه

وضعیت ایران‌درزمان سلطنت کریم خان درست برخلاف‌شکایتی است که درشاهنامه ازقرن‌چهارم هجری شده .

چنان فاش گشته غم ورنج وشور — که رامش بهنگام بهرام گور
نه‌جشن ونه سور ونه‌مهرونه کام — نه لبریز از باده دربزم جام
به پیشی و بیشی ندارند هوش — خورش‌نان گشگین‌وپشمینه‌پوش

نظم ونثری که معاصرین کریم خان وکیل از وضعیت ایران و شخصیت کریم خان برشته تحریر کشیده‌اند بعلاوه آنکه روحیه و اخلاق وعادات پادشاه زند را کاملا میرساند زندکانی اجتماعی ایران را آئینه صاف و روشن‌اند :

عیش و نوش وشادی وآسایش بحد اعلا بوده ولی در هر چیز احتساب وحساب درکار و ازخیانت و بی‌حسابی اثری نبوده‌است :

قیمت غلات معین ــ انبار ها درهمه ایران پراز غلات ــ نعمت

از هرحیث فراوان ـ مردم در رفاه ـ اجرت کارگر معین ـ گدائی عار وفقرا نان‌داشتند .

کریم شیر گیر زند باگردنکشان سخت و بی رحم وقوی پنجه و با زیر دستان نرم و باعاطفه بود به تخت وتاج اعتنائی‌نداشت خودش کهن جامه ریسمانی میپوشید ولی لشگریانش بزربفت و دیبا آراسته و لوام زندگیشان ازهرجهت فراهم بود .

به نماز و نیاز و عبادات وطاعات پابند نبود ولی باخلق خدا با انصاف‌ومهربانی‌رفتار میکرد، علم وسوادی نداشت ولی‌عاقل‌وفرزانه بود همیشه رند و عیار ولی باهمت ونیکوکار بود .

ونیز حکایت کنند که کریم خان وکیل در کنارهمین میدان که یك طرفش کاخ سلطنتی و طرف دیگرش محله موردستان است برج بلندی بنا نهاده بود که شبهای تابستان بامعشوقه‌هایش بالای آن برج میرفته و شهر را تماشا میکرده روی همه بامها که فانوسهای رنگین روشن میدیده از بساط عیش ونوش مردم شاد وخرم میشده و اگر از خانه‌ای‌صدای ساز وآواز بلند نبوده میفرستاده تحقیق‌میکرده به بیند که برسر مردم‌آن‌خانه چه‌آمده که خاموش نشسته‌اند .

خشك شد بیخ طرب راه خرابات کجاست
تا درآن آب و هوا نشو و نمائی بکنیم

غفلت‌ایرانیان نسبت‌باثار گذشتگان

ازخرابات کریم خان زند هنوز درسال هزارو و سیصد و بیست

هجری قمری محله موردستان برپاست وبای بامهای آن شباهنگام در روشنائی فانوسهای کاغذی رنگارنك و لالههای فنری دلبران زیبا روی ساز میزنند ومیرقصند اما از(فناخسرو گرد) کههفت محله و نهدروازه داشته وهمچنین از بیمارستان و کتابخانه عضدالدوله دیلمی اثری نیست غفلت وبیمبالاتی و سهلانکاری و بی قیدی و بیعلاقه گی مردم ایران نسبت بآثار گذشتگان وطنشان حد و حصر ندارد . قصور فولادستون و اباکالنجارمعلوم نیست کجا بوده . قصراتابكزنگی موسوم به (بستان سرای فیروز) کـــه شیخ سعدی در آنجـــا گلستانش را تقدیم کرد کجاست .

آن کاخ اتابك ترکان خاتون که سلجوقشاه منزل داشت و شیخ سعدی در شریطه غزلی میگوید ؛

دفتر زشعر گفته بشوی و دگر مگوی

الا دعـای دولت سلجوقشاه را

ودرهمان کاخ شباهنگام در مجلس بزم غلام سیاهی بامر همـان سلجوقشاه سر اتابك ترکان خاتونرا حضورا درطشت بریدو گوشواره های گرانبهایش را بمطرب بخشید کجاست .

کاخی که در جلو اتابك ابش خاتون « ترکان جوزا کمر حورا منظر وغلامان ماه روی با کلاههای مکلل و قباهای زرتار میگذشتند وظرفای اهل و ارباب فضل شیراز میگفتند که اینها لایق شب زفافند نه موافق روز مصاف » (۱) در کدام قسمت شهر بود ؟

۱ــ تاریخ وصاف

آن کوشکی که عزت‌ملك‌خانم‌زوجه ایلخان‌شیخ حسن کوچك بسبب عشق بامیر یعقوب شاه بیضه شوهرش را اینقدر فشرد تا جان داد اکنون خانه کیست .

سرای شاه شیخ ابواسحق که خواجه حافظ میفرماید : دیده را روشنی ازخاك درش حاصل بود درکدام کوی‌شیراز است .

شوالیه شاردن فرانسوی که سالها در دربار شاه عباس ثانی بوده و چندین دفعه در شیراز سکونت کرده مینویسد « امامقلی خان پسر الله‌وردی خان مدت چهل سال در شیراز فرمانفرمای مطلق بود شیراز در زمان او باعلادرجه‌آبادی رسید بحدی که شیرازیها میگفتند قاهره مصر پهلوی شیراز قصبه‌ای بیش نیست ازبسیاری میدانهاوباغات شهر شیراز بهشت برین شد .

از تنك الله‌اکبر که سرازیر میشدی خیابانی بعرض بیست گز که در وسطش حوضی از مرمر بعرض هشت گز بود خیابان مذکور را از دوطرف این حوض بیست گز برای عبورمردم عقب نشسته بودند و درچهار گوشه این حوض‌چهار گوشك زیبا بنا نهاده بودند ، دوطرف این خیابان که درختان کهن داشت تماما باغها و بناهای دولتی بود که درب ورودی‌آنها روبروی یکدیگر واقع شده و درون هریك ازآن‌ها عمارتی بس مجلل ساخته بودند و سفرای خارجه را در آن عمارات می پذیرفتند .

این خیابان برودخانه‌ای منتهی میشد کـه آن را (خرم دره)



کوشک باغ نو

مینامیدند از آنجا وارد بازار میشد که در وسطش آب روان میگذشت این بازار را داود خان برادر امامقلی خان که او هم بعد از برادرش فرمانفرمای فارس شد ساخته بود چهارسوئی عالی با گنبدی بلندداشت وچهاربازار بود . آخر این بازار وارد میدان عمومی شهر میشد .قصر امامقلی‌خان کنار همین میدان بود که درتزئینش روی لاجورد اینقدر طلا بکار برده بودند کـه واردین خیال میکردند اسلیمی های طلا را بریده و روی لاجورد نصب کرده‌اند .

در بـاغ قصر مزبور استخر هـای سنك مرمر بطول یکصد قدم ساخته بودند که درمیان جزیره‌ای وسط یکی از آن آبگیرها عمارتی زیبا بود که از هرطرفش فواره جستن میکرد .

از قصر امامقلی خان که بیرون میرفتی دارالشفا بود که موقوفاتش را اینقدر روحانیون خوردند تا بکلی خراب شد » .

این همان میدانی است که زمان اتابکان ابش خاتون دختر اتابك بعد از فوت پدر تاج‌شاهی فارس برسر گذاشت و درآن میدان سان لشکر دید .

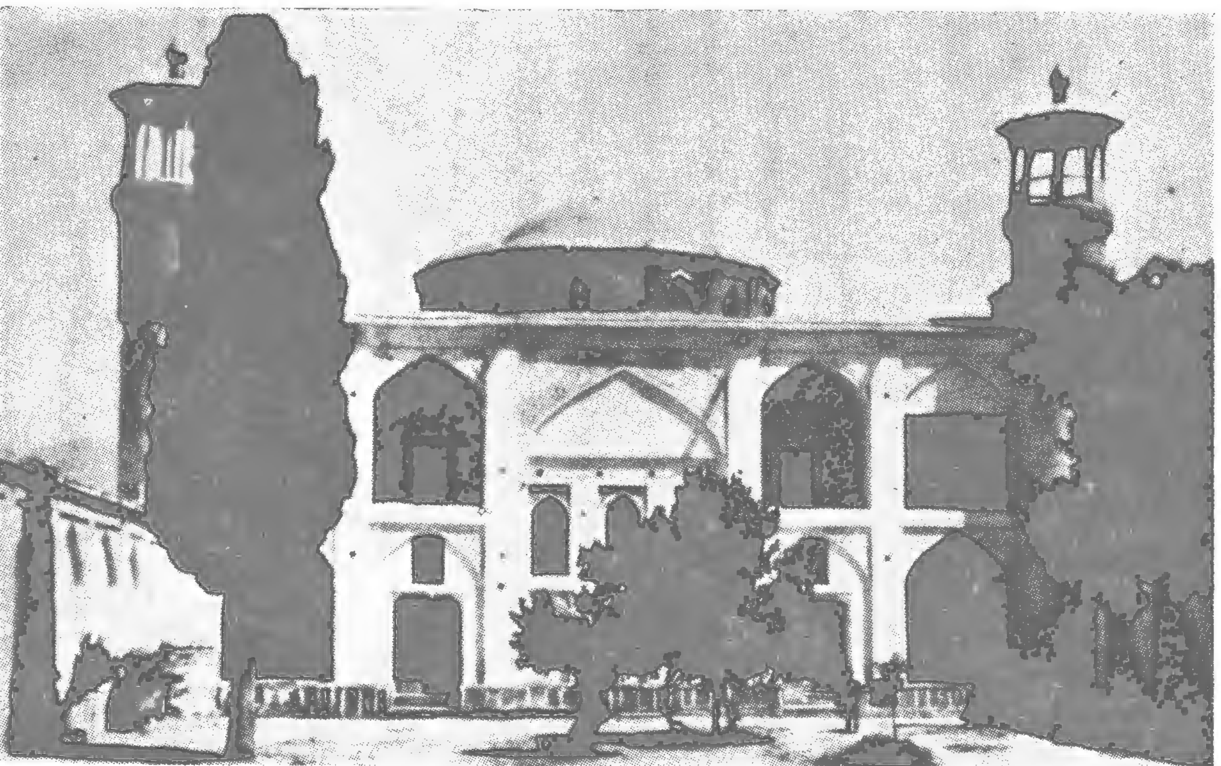
هریك از این بناهـای نا بود شده داستانی بیاد خسروخان می‌آوردند و دریغ و تاسفش افزون میشد .

باری طرف عصر پس از زیارت قرآن هفده منی بباغ نو رفتند که حسینعلی میرزا پسر فتحعلی شاه در مدت سی و هفت سال کـه فرمانفرمای فارس بوده بنا نهاده عمارتی شاهانه داشته است که‌افسوس

آنهم نابود خواهد شد باغ مرتبه بمرتبه است آبشارهای بسیاردارد که در میان آنها فواره ها برپاست از آنجا بزیارت شاه میر حمزه رفتند و سپس روانـه شهر شدند تمـام صحرا مثل زمرد سبز بود بطـرف شهرباز گشتند مرد و زن بی پروا و بی‌حجاب روی سبزه و گلهای وحشی بساط افکنده چای و میوه و آجیل گذارده مشغول ساز زدن و خواندن بودندهمه این مردم ازهوای خوب و فراوانی و ارزانی نعمت و خیال راحت گونه‌های سرخ داشتند زنها پای سماور چای میریختند بچه های نیرومند میان سبزه‌ها بازی میکردند کوچکتر ازهمه‌توی علف‌ها مثل حشرات بی دست و پا غلط میزدند وفقط گاهی یك‌قسمت ازلباسشان که‌رنگارنك‌بود از روی‌سبزه‌ها نمایان میگردید.

پیرمردان قلیان‌بلور گلدار می کشیدند و جوانان باشوروشعف تمام شوربا قنطرك بازی میکردند وصدای قهقهه شان فضا را پر کرده بود .

آن روزها مردم شیرازدل ودماغ داشتند راه عبورکلیه‌مسافرین‌و مال‌التجاره خلیج‌فارس منحصراً ازآنجا وشهرشیراز مرکز تجارت و آمدوشد بود بعلاوه مکنت‌ومالی که از ایام کریم خان وکیل دردست مردم مانده بودهنوز بغارت‌نرفته وبدست اجانب نیفتاده بود .



شاه میرحمزه

جلسه ادبی

اسکندر مقدونی

بعد ازتعطیل چندهفته بازهم شب جمعه‌ادبی‌فرا رسید وهمه‌اعضا که هریك بطرفی رفته بودند به‌شراز بازگشته ودرباغ نظرجمع شده بودند شاهزاده کیومرث میرزاجلسه را افتتاح کرد . خوش‌نویس‌باشی صورت مجلس راقرائت نمود .

شاهزاده درجلسه گذشته گفته‌بودیم که‌امشب راجع‌بجهانگیری اسکندرمقدونی بحث کنیم وبه‌بینم تاچه اندازه میتوان‌برای این‌افسانه اغراق‌آمیز امکانی تصور کرد .

شیخ مفید لبخندی‌تمسخرآمیز زد و گفت چنین‌جهانگشائی‌در مدت چهارپنج سال نمیتواندجز دروغ وافسانه چیزی باشد . این قصه معقول نیست یاقوت حموی درهفت قرن پیش ازگفته پیشینیان خود محال بودن چنین لشگرکشی وفیروزی را درمدت چهارپنج سال غیر ممکن‌دانسته است .

شاهزاده ـ چیزی که مرا دراینمورد بفکرانداخت اولا این‌بود که نه‌هند در قدیم نام‌سر زمین کنونی هندوستان بوده ونه مقدونیه در بالکان‌است از قراریکه نوشته‌اند خوزستان راهند میگفته‌اند و مصر را

مقد ونیه‌وخود نام مصر برای کشور فراعنه مشکوك است .

خسروخـــان ـ درقرن چهارم و پنجم وششم هجری یك خانواده ارمنی دربیزانس پادشاهی میکرد در زمان این پادشاهان برای‌اغراض دینی وسیاسی خودشان کتابهای بسیار تالیف شده و نام مقدونیه ازاین عصرشهرت یافته است .

نویسندگان آن عصر ازجغرافی قدیم ایران‌اطلاع نداشتند . آیا ممکن‌است یك‌فاتحی‌برای فتح یك‌امپراطوری ازآقاصی مصر یعنی از واحه‌آمون که درصد فرسخی مغرب‌قاهره کنونی واقع است حرکت کند ونام‌مقصد خودراندانند، کلمه پرس‌پولیس نام‌تازه‌استودرنوشته‌های یونانی که این‌داستان پهلوانی ساخته‌شده دیده نمیشود مثل‌این‌است که این داستان را ازروی داستانهای جهانگیری پادشاهان یمن که درعصر عباسیان جعل‌شده تقلید کرده‌اند .

سرتیب‌خان ـ این قصه را اگرچه در شاهنامه هم بنام فردوسی گنجانده‌اند یقین است که ازملحقات‌میباشد این‌لشگرکشی‌اسکندر را بایداز روی مقدوراتی که در قدیم برای لشکرکشی بوده‌است تحقیق نمود این افسانه‌های مغرضانه نمیتواند مدرك تاریخی‌باشد .

خوش‌نویس باشی ـ حکیم فرخی سیستانی فرماید

فسانه گشت و کهن شدحدیث اسکندر
سخن‌نوآر که نورا حلاوتی است دگر

فسانهٔ کهـــن و کارنامـــه ای بـدروغ
بـــکار نـــایـــد رو در دروغ رنـــج مبر

منجم باشی ــ و نیز هاتفی در ظفرنامه تیموری گوید

در اوراق فرسوده روزگار
ندیدم ز اسکندر نامدار
حدیث صحیحی که سازش کنم
ز کلك در افشان طرازش کنم
نکردم ز افسانه بی فروغ
ز اسکندر مرده نقل دروغ

خسروخان ــ هر کس دروغ باین بزرگی میگوید باید بعلت دروغ اوپی برد کلیساوهم چنین دستگاه خلفای عباسی برای ازمیان بردن اخبار آئین مسیحا مجبور بوده اند که این مطالب را منتشر کنند وتبلیغ نمایند ، شرح این موضوع را باید بوقت دیگر بگذاریم.

خواستگاری

یك روزجناب حکیم‌خسروخان رابمنزل خودش دعوت کردپس ازاظهاردوستی صمیمانه وجملات مشفقانه معلوم‌بود که برای موضوع تازهٔ خسروخان را احضارفرموده‌اند پس ازخواندن چندشعرمناسب و ذکرچند فقره عشقبازیهای تاریخی که‌آخرش بازدواج کشید حکایتها بیان کردسپس‌رشته سخن‌رابدست گرفته‌و گفت: این‌عشقبازی‌فرنگیس خانم.باشما در شهرشهرت عجیبی گرده حتی شوریده تصنیفی دراینباب ساخته که نقل‌مجالس است‌شما هیچ نشنیده‌اید؟

خسروخان گفت بجان‌شما خیرچون‌من درباغ ایالتی منزل دارم وبامردم‌محشورنیستم ازاین حرفها بی‌خبرم .

حکیم اضافه کرد این موضوع اینقدر مشهور شده که خویشان فرنگیس‌خانم‌برای مادرش‌به کربلا نوشته‌شکایت‌بسیاربردند ومراجعت فوری اوراتقاضا کردند شاهزاده خانم‌هم فوری‌حرکت کرد ودوسه‌روز قبل بشیراز رسیدچون باعیال‌من قرابت‌نزدیك دارد دیشب فرستادعقب من و گفت شنیده‌ام شما با خسروخان دوستی دارید و خسروخان از خانواده نجیب ومحترم است باو بفرمائید این رسوائی را درزبگیرد از این‌آزادی که فرنگیس با اوسواره به‌مسجد بردی و کشن میرود وهر

روزیکدیگررا در یکی ازباغات و گردشگاهها ملاقات میکنند و این شهرت‌عجیبی که درشهر پیچیده‌آبروی ما ریخته‌شده است و فرنگیس مورد تهدیدهمه خوانین ایل قرارگرفته ممکن است‌برای خسروخان هم مخاطره‌ای در پیش باشد شما ازطرف من و خودتان از خسروخان خواهش کنید ازسه کاریك کار بکند یابا فرنگیس ترك معاشقه‌نماید یا بلافاصله ازشیراز برود ویا با اوازدواج کند که درانظاراینقدرزشت‌نباشد ودهان مردم بسته‌شود.

خسروخان گفت در اینباب بافرنگیس خانم حرف زده اید او چه‌میگویدحکیم گفت اوبهرشکلی‌هست میخواهد باشما باشد' آنوقت حکیم خواهش کرد اگراجازه میدهیدبفرستم شاهزاده خانم که‌سخت نگران وپریشان است اینجابیاید وحضوراً باهم صحبت کنید .

گماشته حکیم‌فوراً بمنزل شاهزاده‌خانم که درنزدیکی انجابود رهسپارشد نیم‌ساعت بعدشاهزاده بافرنگیس خانم وارد شدند شاهزاده صورتش را تنك تنك گرفته بودو فرنگیس خانم را ازگشادن چهره ونمودن‌زلفها وتبسم‌ها واشاره‌های‌خودمانی باخسروخان ملامت کرد .

خسروخان پس‌ازاظهارخوشوقتی‌ازشناسائی شاهزاده خانم‌ساکت نشسته بود

بازهم حکیم سرصحبت را بازکرد و بشاهزاده خانم گفت :

فرمایشات شما را بآقای خسروخان ابلاغ کردم .

شاهزاده‌خانم کدامیك ازآن سه‌شق راقبول کردند

خسروخان باخنده گفت شق چهارم را

شاهزاده با تعجب پرسیدشق چهارم‌چیست

خسروخان این‌است که‌بافرنگیس‌خانم باهم به‌طهران برویم

شاهزاده‌خانم چنان‌دست‌پا چه‌شد که چادرسیاه را که بادودست جلوصورت گرفته بود رها کرد و بالتماس افتاد که من‌یك دختر بیشتر ندارم نورچشم‌من‌امید زندگانی‌من ـ مصاحب وندیم من ـ چراغ‌خانه من‌شما راضی نشوید بمن اینقــدر ظلم کنید و گریه را شروع کرد .

خسروخان کــه هرگز نمیتوانست چشم زنها را گریان به بیند وهمیشه دربرابراشك آنها هراسلحه‌ای که داشت بزمین‌می‌افکند سربزیرانداخته ومتفکربود .

پس ازچندلحظه خسروخان روبفرنگیس خانم کرده پرسیدشما کدام یك‌ازاین‌شق‌ها را می‌پذیرید اوجواب‌داد گیرم که بر کنم‌دل و بردارم ازتومهر آن مهربر که افکنم‌آن دل کجا برم.

حکیم گفت‌این‌عروسی‌فقط برای‌حفظ ظاهرو بستن‌دهان‌بدخواه و رضایت خویشان است والا میان شما این حرفها دیگر معنی ندارد .

خسروخان گفت‌اجازه‌دهید باشاهزاده کیومرث میرزا دراینباب مشورت کنم وآنوقت جواب‌عرض‌نمایم . شاهزاده خانم گفت کیومرث میرزاپسرخاله‌من‌است‌من‌بااوهمه‌حرفهایم‌را زده‌ام اوبرای‌اینکه‌رسوائی ما دامنگیر خودش هم میگردد ازدواج را تصویب میکند سپس اضافه کرد باقرآن هم استخاره کرده‌ام بسیارخوب آمده است.خسروخان‌در

برابر اشك والتماس واستخاره راه دیگری بنظرش نرسید پس از چند دقیقه سکوت گفت اختیار با شماست .

شاهزاده خانم ازشنیدن این دو کلمه چادر ازسرش افتاد و خسروخان را بغل کرده و بوسید و گفت پسر عزیزم بمن رحم کردی خدا پیرت کند فرنگیس خانم درجلو مادر بی اختیار خودرا در آغوش معشوق انداخت .

شب که خسروخان بباغ نظر رفت سرشام تفصیل را برای کیومرث میرزا نقل کرد، شاهزاده گفت کارخوبی کردی خویشانش چندین بار از رفتارشما واو بمن شکایت کردند واز من خواستند که شما را متنبه کنم اما چون مهمان من بودی من از دخالت دراین موضوع خودداری کردم ومیدانستم که بالاخره بیك صورت خوشی حل خواهدشد .

ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن

یا ز دیوان قضا خط امانی بمن آر

فردای انروز شاهزاده برای کسب اجازه نامه‌ای ادیبانه و محترمانه به‌پدر خسروخان نوشت و برای این ازدواج اجازه خواست بعد از دوهفته فرنگیس خانم هرروز به پستخانه آدم می‌فرستاد که از ورود پست طهران خبر بگیرد ودائم مشوش ونکران بود تا آنکه بعداز سه‌هفته اجازه ازدواج با مبلغی بعنوان خرج عروسی ویك انگشتری برلیان توسط شاهزاده حکمران رسید خسروخان جواب نامه را با انگشتری فوراً بدولتخانه برد فرنگیس خانم جلومعشوق دوید وبابی تابی تمام پرسید چه‌شد خسروخان گفت



میرزا فرصت

آسمان در کار ما ناراستی کر دست نه
یك کجی در کار هست آنهم خم ابروی تست

پس از بوسه‌های شیرین بایکدیگر باطاق فرنگیس خانم رفتند که روزعقد کنان را تعیین وتهیه‌لوازم آن راصورت‌بردارند ونیز برای اجاره کردن خانه مناسبی اقدام کنند خسروخان وارد اطاق که شد نگاهش بعکس استاد عزیزش میرزا آقای فرصت افتاد که در زیرعکس درون همان چهارچوب یك تابلوی نقاشی آب ورنك از فرنگیس خانم ساخته بود که باچارقد لاجورد زده قالبی درس‌میخواند وزیرش امضا کرده بود (محمدنصیر فرصت)خسروخان بی‌اختیار عکس‌استاد محبوب را بوسید فرنگیس خانم گفت معلوم‌میشود درمکتب‌عشق هم شاگردی‌بوده‌ایم و عقدمان در آسمان با حضور استاد بسته شده است هر کجا هست خدایا بسلامت‌دارش همیشه‌عاشق است خیلی حیف که بهندوستان رفته اگر شیرازبود میشد که مارا روزوشبی تنها بگذارد.

تالارشاهزاده‌خانم راهمانطوری که درایام‌عروسی‌اش زینت کرده بودند همانطوردست نخورده مانده بود صندلیهای دسته‌دار منبت یاخاتم به‌شکل آنهائی که درتخت‌جمشیدمی‌بینم، نیمکت مخمل‌سبز، میز گرد یك‌پایه ، مخدع وپشتی‌های مخمل قرمز و پرده‌های دارائی ، طاقچه پوشهای ابریشمی رنگ برنگ، رف‌ها پرازبلور وچینی چیزی که در میان آنها جلب نظرخسروخان را کرد سر بخاری یك آئینه بزرك قاب دارنقاشی که بیرونش پراز گل وبلبل بود و درون قاب در آئینه یك‌بته

زنبق بنفش روی زمینه طلائی ساخته بودند وپائینش این دوشعر را بخط خوش نوشته بودند .

کی چوروی دلفریبت صورتی مانی کشد
ور کشد دائم بهرصورت پشیمانی کشد
نرگس عابد فریب کافرت از هرطرف
گر بهبیند پارسا دست ازمسلمانی کشد

عروسی

آئینه ولاله‌های بلورآویزدار را جناب حکیم آورد قرآن خط آقاهاشم اصفهانی راجناب شیخ‌مفید رئیس انجمن ادبی هدیه کردندطاقه شال کشمیری‌را برای پیچیدن قران شاهزاده کیومرث میرزا فرستادند واین اشیاء را بسعی و اهتمام آقای دهدشتی بدولتخانه شاهزاده خانم ارسال داشتند .

تهیه بقیه‌لوازم‌عروسی‌را حکیم و دهدشتی‌بعهده گرفتند رقعه‌های دعـوت را محمد رضا میرزا خالوی فرنگیس خانم امضا کرد و برای خانم‌ها زعفران باجی کنیز با وفا هل‌و گل‌برد .

خسروخان ازحکیم خواهش کرد که یك‌خانه آبرومندی‌برایش کرایه کنند که‌ازباغ‌نظر بآنجانقل مکان‌نماید چند روزبعد خانه‌ای که از بناهای زمان فتحعلی شاه و دارای عمارت عـالی بود برایش اجاره کردند .

منزل بسبك‌خانه‌های صفوی‌یك تالار سقف بلند ارسی‌دار با دو شاه نشین‌بشکل چلیپا دروسط بود که دوطرفش راچهار گوشوارتحتانی وفوقانی ساخته‌بودند وفاصله آنها در طبقه بالا غلام گردش داشت که دریچه‌های‌آن مشرف به تالاربود .

روی ازاره‌های مرمر سفید تالار را باطلای اشرفی گل و بوته انداخته‌بودند طاقچه‌های‌تحتانی‌تالارزمقرنس ومذهب‌بود ودرطاقچه‌های فوقانی عشق‌بازی‌شیخ صنعان با دخترترسا ـ یوسف و زلیخا ـ فرهاد و شیرین ـ لیلی ومجنون را آقا باقروآقا صادق وآقا نجف وآقا زمان استادان ماهر دوران‌فتحعلی‌شاه هر کدام یکی‌ازصفحه‌ها رانقاشی کرده وبمناسبت شعری زیر هر یك ازآن پرده‌ها نوشته بودند .

درجلو تالارحوض مرمرسفید هشت گـوش پر از آب بود ودر اطرافش درختان مرکبات بابرگهای‌تیره رنك براق‌خود فضا راتاریك کرده بودند .

درهمان هفته جهیزیه فرنگیس‌خانم‌را آوردند ، لباسی که‌برتن حمالهـا بود جلب توجه خسروخان را کرد قباهاشان ازبالا تا پائین بشکل عمودی دورنك بود یك آستین ویك دامن زرد ودیگر آستین و دامن قهوه‌ای یاخاکستری بودبخسروخان گفتند حمالی‌شهرشیراز را یهودیها میکنند واین لباس معمولی‌آنهاست که شناخته شوند .

همراه جهیزیه فرنگیس خانم دونفراز کنیزکان شاهزاده خانم برای فرش کردن اطاقها وجابجا کردن اسبابها آمده بودند .

روزبعد که پنجشنبه‌بود منجم‌باشی ساعت‌عقدرا سه بغروب مانده وزفاف‌را نیم‌شب جمعه تعیین کرده‌بود همه‌اعیان وبزرگان‌شیرازبرای عقد کنان حاضرشدند حکیم ودهدشتی‌وخسروخان ومحمد رضا میرزا از واردین‌پذیرائی‌میکردند همینکه طرفین ایجاب وقبول حاضرشدند

خسروخان‌را ازاندرون‌برای‌حضور درسرعقداحضار کردند خسروخان
که وارد حیاط دولتخانه شدزنان ودختران‌ماهروی ایل باپیراهن‌های
ناف‌نمای کوتاه وتنبانهای درازپرچین حاشیه دار همه‌بلندبالا ودلربا و
خوش خرام‌باموهای پریشان وسینه‌های‌درخشان‌یکباره باهم کیل‌زدند
وداماد را بتالارعمارت راهنمائی کردند خسروخان راپهلوی فرنگیس
خانم جلوآئینه قدی نشاندند موقع اجرای صیغه عقد عروس را روی
یك‌قلطاق زین‌اسب نشاندند وزیرش چراغی ازروغن وعسل افروختند
که فتیله‌اش ازریسمان‌سفید وسیاه بودمعنیش را اینطورتوجیه‌نمودند
که روز وشب عروس و داماد باید چرب و شیرین باشدیکی از زنهای
مجلس ابریشم هفت رنك بسوزنی درشت کشیده و چیزی میدوخت
دیگری پرسیدچه‌میدوزی گفت‌زبان مادرشوهروخواهرشوهر وجاری
عروس را میدوزم یکی دیگرآبی برروی‌آتش گذاشته وعکس‌داماد و
تصویر عروس را در آن میجوشاند دیگری گفت این دیگر چه رنگی
است گفت عروس وداماد باهم بجوشند تاهیچ چیزازیکدیگرنپوشند و
مثل‌آن‌آب بگدازند ومدت‌العمر باهم بسوزند وبسازند.

نه‌هاونم کـه بنالم بکــوفتن از یار

چو دیك برسرآتش نشان که‌بنشینم

یك خــانمی قدری سنبل الطیب بعروس داد گفت این را پیش
خودتان نگه داریدیکی ازحضار پرسید این دیگربرای چیست گفت
برای این‌است که داماد مثل گربه دنبال عروس افتد وبوبکشد وبجهة

عروس غش وضعف کند واز بوی اومست شود واین‌شعررا شاهد آورد

چنان بروی‌توآشفته‌ام ببوی‌تومست
که‌نیستم خبرازهرچه دردوعالم‌هست

دریك قوری روی آتش‌هفت قسم ادویه می‌جوشاندند دارجین و هل وزنجبیل ومیخك وفلفل وفوفل وریشه جوز ودرسرعقد یك‌استکان ازآن رابعروس وداماد دادند که با هم گرم باشند وسردی درآنها راه نیابد. کنیزك سیاه داروئی‌درکاغذ بسته‌آورد یکی‌ازخانم‌هاپرسیددراین کاغذبسته چیست گفتند این‌دوا موسوم‌به‌هلهله ولوله‌است وباید همواره باعروس باشد تابجان دامادهلهله ولوله بیندازد . بیست وپنج دانه‌تخم مرغ زیرعروس گذاشتند که‌هرچند تا ازآن‌را که داماد بخورد صاحب اولاد خواهد شد یك مشت برنج هم در کیسه گذاشته بودند و هنگام خـواندن صیغه عقد زیر عروس گذاشتند کـه بعدها برای دخترهای خانواده مثل‌مرغ بپاشند تاهمه‌آنها زودعروس شوند . یکی ازکلفت‌ها دوراطاق مایعی می‌پاشیدمعلوم‌شدقلیاب‌را باسرکه جوشانده‌اند اسمش باطل الحراست وخاصیتش‌این‌است که بهرجا بپاشند هیچ قسم‌جادو در آنجا اثرندارد .

وسط تالار یك خوانچه اسفند هفت رنك با فونل وعناب‌و وشا و خشخاش رنگ کرده و گل‌پر و کندروقلیاب بود مثل‌طراحی قالی‌متن وحاشیه بانضمام ترنج ولچکی‌ساخته بودند درون خوانچه دیگریك‌نان سنگك باندازه قدداملد باپنیروسبزی گذاشته بودند .

بعد ازاجرای صیغه عقد شاهــزاده خانم روی عروس وداماد را بوسید دعای فــراوان خواند و دستشان را در دست یکدیگر گذاشت دیگران تبریك گفتند وصدای مبارك بادای مطربها گوش فلك را کر کرد سپس‌شربت وشیرینی ومیوه وبستنی آوردند .

مجلس مردانه که دربیرونی برای عقدکنان‌تشکیل شده بودبهم خورد وهمه‌متفرق‌شدندامامجلس اندرون‌تازه گرم‌میشد کم کم‌خانمهائی که برای‌عروسی دعوت داشتند همه آمدند چادرهای سیاه را برداشته‌با لباسهای رنگارنگ جلوه گرشدند و یکی پس از دیگری بخسروخان تبریك گفتند ومشغول صرف‌چای وشربت وشیرینی وقلیان‌شدند .

درتالارعمارت یك‌دسته‌مطرب‌زنانه‌سیاه که از زمان‌زعفران‌باجی کنیزسوگلی‌مشیرالملك هنوز درشیراز بودندهمگی‌به روی‌زمین‌نشسته مشغول زدن و خواندن بودند ، یکی کمانچه کش بود یکی ضرب گیر یکی‌آوازه خوان و یکی هم رقاص اما رقاصه شان آفتی بود دختری هیجده ساله با رنگ‌سیاه براق‌قیافه زیباترین دختران سفید را داشت با اندامی بس موزون مثل مجسمه‌ای که از مرمر سیاه تراشیده باشند سفیدی چشمان ودندانهای مروارید آسایش اختلاف عجیبی با سیاهی تمام وجودش ظاهرمیساخت لباسش منحصربود بیك پیراهن ناف نمای کوتاه ازطورسفید ویك‌شلیته‌اسپید پرچین که دورتادورش رابا ابریشم قرمز پنجه کلاغ‌دوخته‌بودند .

فقط پاهایش را یك جفت جوراب سفید حاشیه دار پوشانیده و

چنان باظرافت‌وهنرمندی‌میرقصید که‌هرزاهد وعابدپیرازدنیا گذشته‌ای را هم فریب میداد .

همینکه مجلس گرم شد یکی از خانم‌ها که خوب سنتور میزد



حاجی فصیح الملك شوریده
برای تعیین وقت انگشت روی عقربك ساعت میمالد

شروع بـه‌نواختن کرد ودیگـر خانمها بنوبه رقصیدند و دلربائیهای گونا گون کردند یکی ازخدمتکاران‌سفره سفیددرازی‌ازچلوارآهاردار دروسط تالارپهن کرد درحال همه خانمها دوریك دخترجوانی‌را گرفته

بروزبلندش کردند که برقصد دوشیزه دلربا جورابها را از پادر آورده روی آن‌سفره سفید درحال‌رقص‌اسلیمی‌ها و گل وبوته‌های زیبای‌دلپذیر می‌انداخت و میرقصید و این کلها رابا ناخــن شصت پا چنان متناسب و موزون انداخته بود که گفتی دست‌استادی هنرمندآنها را کشیده‌است .

شاهزاده خانم شوریده شاعر معروف را هم که با آن‌خاندان سمت یگانگی و دوستی داشت برای جشن عروسی دعوت کرده بود. خسروخان دفعه اول بود که شوریده را میدید شوریده کــه درسن هفت‌سالگی بسبب آبله بکلی نابیناشده بی‌اندازه باهوش بود وفقط با ملامسه‌انگشتان‌همه‌چیزوهمه کس‌رابخوبی‌تشخیص میداد ومی‌شناخت با اغلب دیوانیان از راه شعروادب وخوش صحبتی و ظرافت مونس و محرم میشد وچون نابینا بود درهمه اندرونها همراه داشت.

این شاعرمعروف ساعت قاب‌داربی‌شیشه‌ای درجیب‌داشت که هر وقت میخواست بفهمد چه ساعتی است قاب ساعت‌را باز کرده بنرمی انگشت روی‌عقربك ها میمالید وبدون اختلاف یك دقیقه میگفت چه ساعتی است ، در فــن موسیقی هم استاد بــود واقسام سازها را بخوبی مینواخت .

یکی ازجمله شاهکارهایش این‌بود که بصورت‌هر کس یك‌مرتبه دست میکشیدمیگفت چندسال‌دارد سپس‌جزئیات‌اسباب‌صورتش راشرح میداد ودرآخر میگفت خوشگل یابد گل است، شاهزاده خانم‌بشوریده گفت‌شاهزاده قیصرمیرزاعموی‌پدرم برای‌دیدن‌من ازتبریز بشیرازآمده

وامشب برای حضور درجشن‌عروسی ما را سرافرازفرموده‌اندچون‌بعد ازسفید شدن‌موها بازهم هوس‌جوانی بسرش افتاده خیال دارد درشیراز زن‌بگیرد لذاسن‌خودش را ازما پنهان میکند جنابعالی که در تشخیص سن‌اشخاص استادید خواهش دارم بفرمائید این عموجان من‌چند سال دارد .

شوریده دستها رابطرف جلوبحرکت‌درآورد که به‌بیند کسی‌در دست رسش‌هست‌یا نه فوراً‌شاهزاده‌خانم‌خسروخان را دردست‌رس‌شوریده گذاشت همینکه شوریده هر دودست را یکی بسر ودیگری‌را بصورت خسروخان مالید گفت اول بگذارید یك ماچش کنم که خیلی نازنین است تبریز کجا همچوصورتی‌دارد این‌اهل بهشت است وهرگزدرتب و تاب نبوده‌است آنوقت‌شروع کرد بشرح‌دادن قیافه خسروخان‌نخست سنش را گفت وخصوصیات صورتش رایکان‌یکان‌مجسم کرد صدای‌خنده حضاربلند شد وشاهزاده خانم‌داماد عزیزش‌رامعرفی کرد شاعر معروف پس ازروبوسی مفصل بخسروخان گفت من‌چون عشق شما وفرنگیس خانم رابه یکدیگر شنیده بودم این تصنیف رابرای شماساختم درحال خودش‌پشت پیانو نشست درمایه دشتی‌نواختن وخواندن گرفت.

سربازارجمال باد وصد غنچ ودلال میزند بانك وصال میزند
بانك وصال میزند بانك وصال هوی بیا هوی بیا که نازدارم
و بوس دلنواز دارم و چنگل باز دارم و مژه دراز دارم و

بوسه گران و بوسه گران میخری بیا بنرخ جان میخری بیا .
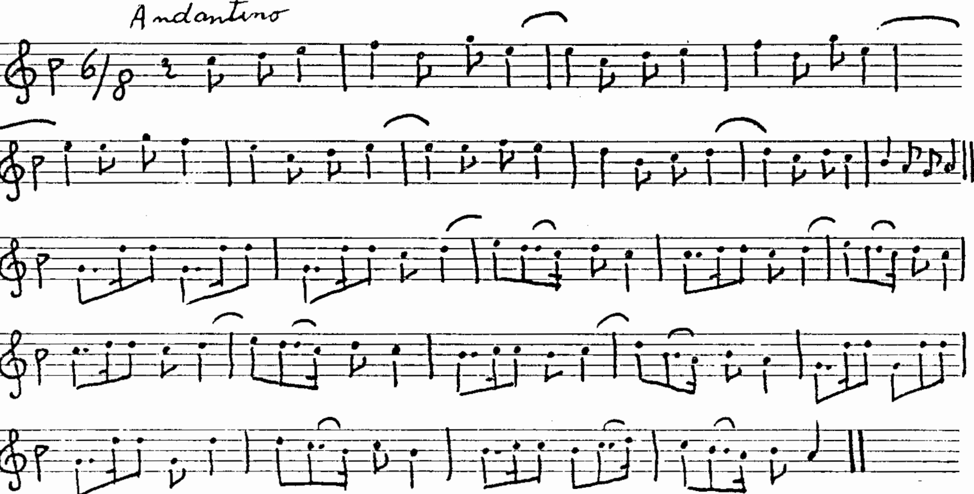
من مه و مشتریم رشك حور و پریم طالب مشتریم طالب

مشتریم طالب مشتریم .

هوی بیا هوی بیا که ناز دارم و بوس دلنواز دارم و چنگل باز

بازدارم و مژه دراز دارم

بوسه گران و بوسه گران میخری بیا بنرخ جان میخری بیا .



سر شب خسروخان برای پذیرائی عروس بمنزل تازه رفت ولی

حکیم و دهدشتی برای عروس کشان در دولتخانه شاهزاده خانم ماندند

شاهزاده کیومرث میرزا هم چندراس اسب برای عروس بران فرستاده

بود که یکی از آنها سر و یراق مرصع به یاقوت داشت. پاسی که از شب گذشت

عروس را با سلام و صلوات با چندتا از خانم ها سوار کردند جمعی فانوس کشان

بافانوسهای مسی وبرنجی که پیراهن‌چلواری چرب‌داشتند جلوافتادند ازطرف کدخدا وداروغه وپاکاروسردم داربرای انتظام خط سیرموکب عروس‌سر گذرها ایستاده بودند دم‌درب حیاط خسروخان منتظربود، با جلدی وچابکی زیربغل عروس را گرفته پیاده‌اش کرد

درتالارعمارت مطربها مبارکباد گفتند وهرچه ازپیرواستادراجع بعروسی درچنته داشتند روی دایره ریختند. بهمراهان عروس شربت و شیرینی دادند برای کدخدا و زیر دستانش شام وانعام فرستادند پس‌از صرف شام همگی‌شب بخیر گفتند ورفتند . فقط دونفر از خدمتکاران شاهزاده خانم‌ماندند که مواظب خدمت‌باشند .

عروس و داماد که تنها شدند فرنگیس خانم دستها را بگردن خسروخان حمایل کرده و گفت :

چه شکر گویمت ای باد بامداد وصال

کـه بـوستان امیدم بخواب پژمردن

خسروخان برای آنکه دفترکاری برای خود انتخاب کند بهمه اطاقها سر کشی کرد خانه راخیلی با سلیقه تزئین کرده گل‌های‌قشنگ درهمه اطاقها گذاشته وازهمه چیز ظرافت وهنر دوستی پیدا بود، همه اسبابها هم مثل خودش جوان و خندان بودند اطاقها همه با قالی های فاخرومات کننده قشقائی وبهارلوو کرمان مفروش‌بود بالش‌های‌مخمل لحافهای‌اطلس آبی متکاهای‌زری رخت‌خواب پیچ‌های‌پشمین وابریشمین

همه جاخود رانمایش میدادند آشپزخانه‌ای بس‌مکمل وازهمه‌مفصل‌تر صندوقخانه خانم بود .

فرنگیس خانم درشب مهمانی منزل حکیم متوجه شده بود که چقدرخسروخان عاشق آثارهنری اشیائی‌است که بمناسبت شعری‌روی آنها نوشته شده باشدبااین‌نظرازهرجا که ممکن شده بودازاین‌قبیل‌اشیاء پیدا کرده وجمع کرده بود وبهراطاق که میرفتی سعی داشت که آنهارا دم نظرخسروخان بیاورد.

یکی‌ازشاه‌نشین‌های آن‌تالارمذهب‌مقرنس رابرای خواب‌تخصیص داده بود که درحاشیهٔ قالی کرمانی‌اش بافته‌بودند .

صورتگران چین‌اگراین نقشه بنگرند

نقش نگار خانه چین را کنند حك

درشاه نشین دیگرروی میزی مربع اسباب بزرگ خانم را چیده بودند، در اطاق مجاور تالار که سقف کوتاه داشت صندوقخانه خانم را قرارداده بودند. چون خسروخان بعدازسالها توقف درفرنگستان‌روی زمین غذاخوردن رافراموش کرده بود وسط تالار یك میزوچند صندلی نهاده بودند که برای خوردن اختصاص داشت دور تا دور حاشیهٔ قالی خراسانی‌کار درخشن که زیرمیزپهن کرده بودند بافته‌شده بود .

زصنعت‌زن ایرانیان‌بافرهنگ شکست‌بازوی صنع تگران‌اهل‌فرنگ

روی‌میز بزرگ آرایش یك آئینه‌باقاب‌خاتم بود که دربالاوپائینش این‌شعر وصال خوانده میشد صورت خود چوبنگری ناز توبیشترشود

کاش نمیگذاشتند آینه رو بروی تو یك جعبه منبت کار آماده بود که
دررویش جنك شیر واژدها راباعلی درجه صنعت ساخته وزیرش نوشته بود.

در اینجعبه گر نیست گنج گهر چرا اژدها جای گردش بسر

درون جعبه بخط خوش نوشته شده بود

هفت پیرایه شد بروی بتان که از آن باغ حسن سیراب است
وسمه وسرمه ونگار وخچك زرگ وغازه وسفیدآب است .

از درون جعبه یك شانه عاج بیرون آورد که دردوطرفش با قلم
دو دانك نوشته بودند .

شانه کمتر زن که ترسم تار زلفت بگسلد

موی موی تست اما رشته جان من است

خسروخان ازاین همه هنرمندی و زیبائی وظرافت دیوانه شد و
نمی دانست بکدام طرف نگاه کند خانم اورا به صندوقخانه راهنمائی کرد
درآنجا چشمش به جعبه ترازو مثقال مقوائی مذهب دوره صفویه کار
اصفهان افتاد که روی زمینه سیاه این دوشعر را با قلم طلا نوشته بودند

چون نامه جرم ما بهم پیچیدند

بردند و بمیزان عمل سنجیدنـد

بیش از همه کس گناه ما بود ولی

مـارا بولایت علی بخشیدنـد

روی کوزه قلیان نقره کار شیراز کنده بودند .

برای نقل هرمجلس به از هرچیز قلیان است
ندانم چیست قلیان‌را که در هرحال نالان است
بسان عاشقی مانـد که از هجران یارانش
بفرقش آتش و آهش بدل اشکش‌بدامان است

روی قاشق منبت‌کار آباده نوشته بود ـ شربت از دست دلارام چه شیرین‌و چه تلخ .

شب گذشته بود رختخوابشان را در همان شاه نشین دلنواز انداخته بودند بکنار بستر که رسیدندفرنگیس خانم درحالی که جامه ازتن بیرون‌میکرد آهسته گفت یك‌چیزی بهتر و قشنگتر از همه دارم خسروخان باشوق وشعف تمام میخواست که‌آن چیز بهتر از همه را به بیند درمیان پستان‌های قابل پرستش یك عنبرچه میناکار یـزد با آویزهای مروارید نمایان شد درش را کـه باز کردند این دوشعر را حکاکی کرده بودند »

صبا از جعد یار آورد بوئی پریشانم چو آن‌زلف دوتا کرد
دل آخرشد پی‌آن بو شتابان گرفتارم در این دام بلا کرد

دریکی ازطاقچه‌های خوابگاه یك قوطی محتوی سنتور بود که هنگام توقف در ایل نواختن‌آن را از لولیان صحرانشین یاد گرفته و درشیراز نزدجناب حکیم‌تکمیل کرده بود چشم‌خسروخان که‌به‌قوطی مزبور افتاد فرنگیس خانم گفت‌عزیزم این‌رفیق تنهائی شبهای‌هجران من است چـه شبها کـه با یاد تو گذراندم چـه روز ها کـه در

صحرا میان گلها اشك ریختم آن ایامی که بتو کاغذ می‌نوشتم وجواب نمیدادی وخواب‌ازسرم پریده بود درد دل‌هایم را بااین سنتور میکردم وبیاد توشعر میخواندم تاخسته میشدم وبخواب میرفتم .

خسروخان متوجه‌شد که در روی‌جعبه‌منبت سنتور چیزی‌نوشته شده است چراغ برداشت ونزدیك جعبه گرفت بدقت نگاه کرد شرح حال خودش رانوشته دید .

چنگی صنما اسیر در چنگ توایم
وز چنگ‌تو نالنده‌تر ازچنگ‌توایم

پاتختی

روز بعداز عروسی پاتختی گرفتند و همه دوستان و خویشان را دعوت کردند ازصبح گاه سورناچی- نقاره‌چی- سلیم‌زیرهٔ - اکبرشیرهٔ - حقه باز ـ بزقندی ـ شیرافندی همه راحاضر کرده بودند .

یك‌دسته مطرب زنانه آمدند واسباب طرب را پهن کردند در آن میان یك الدنك با کلاه بلند وعینك واردشده خودرا به تخرخر زده از بالای عینك باسباب واثاثیه طرب با کمال تعجب نگاه مینمود واسامی آنهارا دانه‌دانه‌میپرسید وبعد ازشنیدن‌مکرراستغفار میکرد اول‌پرسید این تنبوشه‌های گربه رو چه چیز است گفتند نقاره‌است گفت حالامن معنی این شعر را فهمیدم که میگوید

فریاد من زدست نگار نقاره چیست

بامن که‌عزم جنك ندارد نقاره‌چیست

سپس پرسید این غربال حلقه دار غیر مشبك چیست که پوست نازك بر رویش کشیده‌اند گفتند دایره‌حلقه‌داریا جلاجل‌دار است گفت سبحان‌اله مالك الملك شاعر در اینخصوص گفته بود و نمیدانستیم

چون دایره مـا زپوست پوشان توایم

در دایـرهٔ حلقه بـگـوشـان تـوایـم

گر بنوازی ز دل خـروشان تـوایـم

ور ننوازی هـم از خموشان تـوایم

مطربها همه با اوهم صدا دست میزدند و این اشعار را بـا تغانه میخواندند ساز زن رنگ شهر آشوب را شروع کرد رقاصهٔ دلربا از جا برخاست وچادر برزمین افکند وعرق چین ترمه برسر گذاشت و شروع برقصیدن کرد .

الدنك مزبور پرسیداین دو نعلبکی برنجی که میانش را سوراخ کرده بانگشتان سبابه و وسطی بند انداخته‌اند چیست گفتند بقولـی زنگ وبقولی چغانه است گفت عجب اینکه شاعر میگوید

دوش که بودم حریف چنگ و چغانه

مطربـکی میسرود خوش بـه تغانه

مقصود این دو نعلبکی سوراخ داراست معلوم میشود علم ماجز جهل چیزی نبوده است .

رقاصه خودرا بیاراست گاهی چون طاوس چتر می‌افراشت گاهی مثل کبك می‌خرامید گاهی بسان آهومیرمید گاهی چون کبوتر معلق میزد الدنك میخواند

ای ازغزبیله‌ات جیب هوس شق بزن چـون کفتر چـاهی معلق

میـارا رخ مزن آتش بجـانـم مخبیان ک . . . مریز آب دهانم

وقتی مثل کمان لاهوری که زهش را بکشند کمر راچنان خـم میکرد که گوش از عانه و پاشنه از چانه در میگذشت همه میخواندند

زه کردن این کمان بسی دشوار است گاهی زانو را دوتامیکرد و مانند پرکار کردیك نقطه صدچرخ میزدودورمیگشت چنانکه دل در آن دایره سر گشته پابرجا بود. بالجمله تاظهر اشعار مناسب وهرزه خواندند و رقص کردند.

ناهار بعادت معمول چنین روزها یك شیرین پلو تمام عیار باخلال فراوان از پوست نازکی ومغز پسته وبادام و زعفران بسیار که لابلای آن باقلوا گذاشته بودند باچندین قدح کاچی نیروافزا تهیه شده بود.

بعد ازناهار هدایائی که برای عروس وداماد آورده بودند عرضه کردند: خوانین ایل که عشق خسروخان را باشیاء کهنه ایران و اشعار روی آنها فهمیده بودند همه ازآن قبیل هدایا آورده بودند درمیان آنها یك قبضه تفنك دوران شاه عباس بزرگ بود که درخاندان این جنگجویان بیادگار بزرگی ایران باقی مانده بود روی لوله آن که یك زرع وچارك طول داشت بخط نستعلیق شیوا این دوبیت طلاکوب شده بود.

در ظاهر من نگه کنی چون میلم

در روز مصاف صور اسرافیلم

گر نیم نظر ز گوشهٔ چشم کنی

در بردن جان شریك عزرائیلم

روی قنداقش کنده بود فتح بغداد ۱۰۳۳

روی سنگ دیگر که از ساخت چقماقهایش مال دوران نادرشاه بود این دوشعر را طلاکوب کرده بودند:

یك میلم و صد میل ره از دور زنم

هنگام صدا دم زدم صور زنم

در دست قضا آن قدر انداز منم

کاندر شب تار دیدهٔ مور زنم

یادگار جنك طوپان عثمان جمادی الثانیه ۱۱۴۶

روی تفنگ سومی که آنهم متعلق بدوران نادر شاه بود باهمان هنرمندی مخصوص اصفهان در میان اسلیمی‌های زیبا طلا کوب کرده بودند

درمعرکه این تفنگ فریاد رس است

صیدافکن و گرم‌خوی و آتش‌نفس است

محتاج اشارتی است در کشتن خصم

سویش نگهی ز گوشهٔ چشم بس است

روی قنداقش کنده بود آرپا چای ۲۲محرم ۱۱۴۸

خسروخان به‌کلمه آرپاچای که چشمش افتاد دیدگان برهم گذارده بخاطره‌های‌خودرجوع کرد که‌به بیند کجاست، یادش آمد که آرپاچای رود کوچکی است مابین ایروان و نخجوان که‌ازسمت تفلیس می‌آید وبه‌رود ارس میریزد درآنجالشگریان نادرشاه قشون عثمانی‌را که مرکب از هشتاد هزار نفر بود ریزریز کردند بطوریکه یك نفراز معرکه جان بدرنبرد .

روی ترکش چرم‌قرمز ازمیشن سیاه بریده وچسبانده بودند .

هر تیر که از پنجه تقدیر رهـا گشت
کی چاره آن تیر به تدبیر توان کرد

یکی دیگر ازعموزادگان فرنگیس خانم یک بهله آورده بود که رویش نوشته بودند

سبک مگیر تواینکار بهله دوزی ما (۱)
قضا زچنگـل شهبـاز داده روزی مـا

برای‌فرنگیس‌خانم اشیاء نقره قلم‌زده کارشیراز آورده بودند که همه پر از هنرمندی وزیبائی بود . یکی‌از پیره‌زنهای خانواده دوهدیه آورده بود که هر دواز دوران جوانیش بیادگار مانده بودندیکی قاب سرچسب‌بود که مثل قلمدان باخمیر کاغذ ساخته بودند و درمیان گل وبته این رباعی را نوشته بودند

پیکی که‌زیاران‌بسوی‌یاران‌است   درنـامه او مطالبی پنهان است
مطلب‌همگی‌نهان بسرچست‌شده   سرچسب‌نهان‌بقاب‌سرچسبان‌است

یکی هم‌یک‌وسمه جوش نقره بود که روی دسته اش کنده بودند

این وسمه بر ابروان دلکش   یـاقوس و قزح بر آفتاب است

پس‌ازصرف ناهار مطربها شکلک در آوردند موضوع تقلید شرح عروسی‌آخوندی بود که باداشتن زن و فرزنـد تجدید فراش میکند و کسان‌عروس برای‌آنکه‌زن نخستین‌را ازچشم‌آخوند بیندازند متوسل بجادوگریهای عجیب شده و چه کثافتها بخورد آخوند بیچاره میدهند

---

(۱) بهله دستکش بلند چرمی‌است که باز داران دست میکردند

درشب زفاف زن اولی که مادر بچه‌هاست این تصنیف را خواند.

آقا چرا زن استدی ازمن بدتر استدی من که بالات جون میدادم هم دین ایمان میدادم چشم خمار که داشتم ابروی نگار که داشتم زلف فری که داشتم کمر قری که داشتم من که بالات جون میدادم هم این وهم . . . میدادم

سپس ساز زدند و مسخره گی کردند وانواع تصنیف های محلی شیراز را خواندند تاشب فرا رسید همگی متفرق شدند.

قرارشد فرداشب دسته‌پهلوان کچل‌را خبر کنند که نمایش بدهد

پهلوان کچل

نمایش پهلوان کچل را بازی پنج هم مینامند زیرا حداقل بازی کنان ازپنح نفر کمترممکن نیست . اول ـ پهلوان کچل که پهلوان بازی‌است . دوم ـ شیطان بدکاره اغوا کنندهٔ پهلوان‌است.

سوم ـ رستم رقیب پهلوان کــه نقطه مقابل اوست در درستی و صمیمیت وجوانمردی.

چهارم ـ آخوند دهکده هدف تمسخر وشوخی

پنجم ـ زن عفیفه‌ای که پهلوان کچل ورستم برقابت یکدیگر میخواهند اورا عاشق وفریفته خودنمایند



پهلوان کچل مردی است حیله گر که برای رسیدن به مقصود سیاستی‌مدبرانه وپشت‌کاری‌مزورانه دارد از شدت دانائی وزرنگی خود را ظاهرالصلاح جلوه میدهد ولی‌درحقیقت ازاو با تزویرتر وریاکارتر دیده نمیشودبا این صفات نا پسندیده سیاستی عاقلانه دارد و هیچکس قلب انسان را بهتر ازاو نمی‌شناسد اصول وفروع دین ودستورهای‌شرع را بهتر از هر کس میداند دیوان همه شعرا را زیرو زبر کرده واصل منظورش اززندگی این‌است که درقلب‌زنها نسبت‌بخودش عشق وعلاقه

تولید کند ولی این‌عمل را درصورتیکه بهیچ دین و آئینی‌پابند نیست‌با امثال وحکایات مذهبی وذکراشعارمناسب باظرافت ونزاکت‌کامل‌انجام میدهد درحقیقت مردی است دین‌دارمصنوعی نو کیسه ـ نفس پرست‌و ریاکاربزرگترین عشقش این است که آتش هوس‌رانی را درزنها روشن کند بدین‌منظورآخوند دهکده رافریب میدهد درخانه اومنزل‌میکند وبا اطمینان خاطروخون سردی عجیبی کلاه‌آخوند را باقسام مختلف برمیدارد وخدعه وریاکاری راچنان‌خوب ازعهده برمی‌آید که آخوند باورمیکند که همه بلاهائی که برسرش‌آمده مقدربوده است.

بارفتارملایم و گفتار شیرین داخل خانواده‌ها میشود از زنهای مردم دل‌میربایدآنها را فریب‌میدهد مال‌دیگری را متصرف میشود و بعدازموفقیت بازهم دربرابرزن فریب خورده اززهد تقوی وعصمت و عفت بحث مینماید .

پهلوان کچل لباس مخصوص ندارد بیشتر لباس ارباب عمایم را براو میپوشانند .

شخص‌دویم‌شیطان دراین‌نمایش‌کارش این‌است که بهرطرف‌حمله مینماید وهر کس را زیرچماق‌می‌اندازد وقضاوت‌های مستبدانه میکند وتمام سعیش درنشربدی وبدکرداری‌است بعدازآنکه پهلوان کچل را متوجه زن مینماید واو را بکارهای خلاف فسادانگیز تحریك وتشویق میکند آنوقت میکـوشد که منظور نظر اورا هم با وسوسه فاسد کند خلاصه عملیات خود را با جملات شیرین فریب دهنده ادامه میدهد و

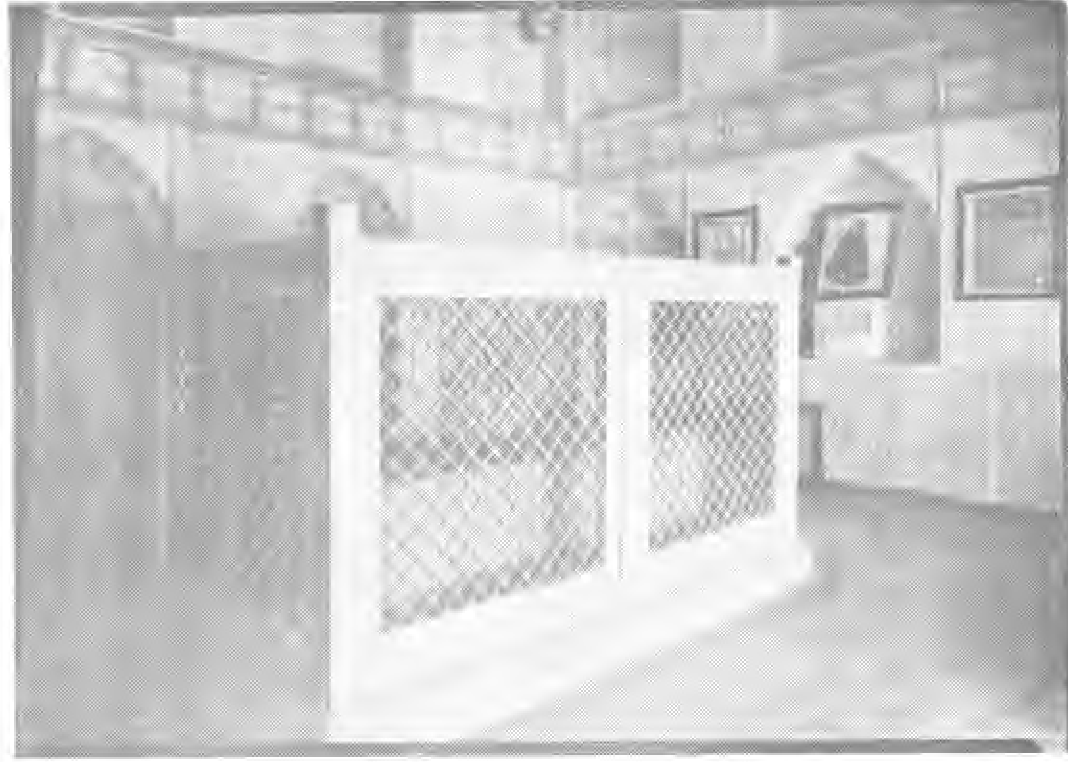
مقصودی جز بدی برای بدی ندارد .

در همه جامثل گرداننده چرخ افعال شوم ناهنجار حاضر است هیچگاه فریب نمیخورد ودو روئی و دو رنگی را سیاست مآبانه بکار می بندد .

شخص سیم رستم در این بازی نماینده کامل یك **مرد** میباشد در برابر زن ازهیچ چیز رو گردان نیست در موضوع عشقبازی هر پیشنهادی را ازهر کس قبول میکند مردی است باقلب پاك وروح سالم زندگی برای اوجز باقوت ومردی معنی ندارد اما توجهی که بزن دارد برای تولید نسل است نه برای شهوترانی بنابراین نقطه مقابل ورقیب حقیقی پهلوان کچل است درهر اقدامی که پهلوان کچل برای بردن دلها مینماید شیطان رستم را بچشمش میکشد .

شخص چهارم آخوند معلم دهکده است که برای بدست آوردن مختصر کمك مادی کارهای محضر شرع دهکده رامثل معاملات ملکی وازدواج وطلاق نیزانجام میدهد وبرای اینکه آسایش خیالش بهم نخورد تسلیم هر پیش آمدست خانه اش راغارت میکنند زنش رامیبرند دخترش را می دزدند ازخانه بیرونش میکنند بهمه اینها تن درمیدهد وبنظر فلسفی بی اهمیت میگیرد حتی وقتیکه برخلاف شرع بوسوسه واغوای پهلوان کچل بشرب خمر ودیگر عملیات خلاف مبادرت میجوید همه را باطربناکی ومسخره گی می پذیرد وهرپیش آمدی را با خنده تلقی میکند و جبرو مقدر میداند .

اما شخص پنجم زن است کـه اصولا در این بازی باید یکی از خویشاوندان آخوندباشد که هم‌منظور نظر پهلوان کچل وهم‌طرف‌توجه رستم واقع گـرددکلیه عمـلیات نمایش دور او چرخ میزند زنی است فوق‌العاده‌ظریف‌وعفیفه که‌شوهرش‌رادوست‌میدارد وبرای‌خوش‌بختی‌او میکوشدواین‌عفاف وظرافت‌خارج‌ازحدبیشتر محرك آن‌دونفرزن‌پرست بی‌بندوبارمیشود وشیرینی‌بازی دراین‌است که پهلوان کچل ورستم‌برای بدست‌آوردن اوبهمه وسائل‌متوسل میشوند ودراینجا چندین‌پردهٔ‌خوش مزه باجملات موزون‌شیرین واشاره واستعاره‌های ظریف وبی‌مانندزبان فارسی‌بازی‌میشود که بی‌نهایت دل‌آویز است .



تربت شیخ سعدی

زیارت تربت شیخ سعدی

خسروخان هرشب جمعه بعادت مالوف برای زیارت خواجه بحافظیه میرفت یك روز پس ازمراجعت از آن تربت پاك فرنگیس خانم ملامتش کرد که چرا بزیارت تربت شیخ نمیرود و اضافه نمود که فردا برای خوردن چاشت بباغ دلگشا خواهیم رفت هم سرمزارحضرت شیخ فاتحه میخوانیم وهم درچشمه پریان که نزدیك آنجاست من آب تنی میکنم.

باغ دلگشا ازقدیم ترین باغات شیرازاست در سمت شمال شرقی شهردرپای کوهی ازسنگ خارا واقع شده ودرختانش اکثرمرکبات اند معروف است که این باغ بیش ازهفتصد سال است که ساخته شده وهمیشه تفرجگاه بانوان درباری بوده است.

بهرحال گوئیاخواص آن سرزمین این است که بسبب پرتی ودوری ازشهرشیرازهمیشه برای عشاق مامنی دلپذیر بوده وبدون مصاحبت یار عزیز کس قدم بآنجا نمیگذاشته چنانکه برطاق ایوانش نوشته بودند دلگشا بی یار زندان بلاست .

چون ازمزارشیخ تادلگشا راهی نیست اول بزیارت تربت شیخ رفتند سپس فرنگیس خانم برای آب تنی بچشمه پریان رفت.

چشمه مزبور که معروف بگازرگاه است عبارت از حوضی است



باغ دلگشا

سنگی هشت گوش که از قدیم‌الایام درعمق چندین گز زیر زمین ساخته شده در آبی‌صاف وخوشگوار وخنك‌ماهی‌های‌بیشمارمی‌لو لند ومخصوص آب‌تنی زنان ودختران‌است که‌پس‌ازآنکه‌کاملا بصورت پریان‌درآمدند ازآن‌موجودات‌نامرئی‌التماس یاری موافق کرده و درآب‌فرومیشوند .

خسروخان بفرنگیس‌خانم گفت تو که یاری‌موافق دلخواه‌داری تودیگر ازپریان چه‌میخواهی‌اوجواب داد که التماس کنم یارم راهمیشه برایم نگهدارد خسروخان گفت دادن یاربا پریان ونگهداشتنش‌باپری رویان است .

باری‌پس‌ازنیم ساعت فرنگیس‌خانم باموهای‌تر بدرون باغ‌دلگشا آمد بایکدیگر زیر درختان پرتقال ونارنکی روی‌علف‌های وحشی کنار آب‌شارها نشستند تاخانم گیسوان عنبرینش‌را درافتاب خشك کند. تازه مرکبات رنگ انداخته آثار پائیزپدیدار گشته بود اما آنها که دربهار عمربودندازخزانش خبری‌نداشتند مثل کودکان‌درختها راتکان‌میدادند ودامن راپرازمرکبات میکردند دنبال هم میدوند ویکدیگر را نشانه میساختند وهرنشانه‌ای که بهدف میخورد آوای‌خنده‌های دلگشای آنها درباغ می‌پیچید .

پس‌ازصرف چاشت که ازشهر همراه‌آورده بودند صحبت ازعشق بازی‌های شیخ سعدی وغزلهای بی‌مانندش بمیان‌آمدخانم‌غزلیات‌شیخ رابراشعارخواجه شیرازترجیح میداد واغلب غزلهای‌عاشقانه ومسحور کننده شیخ را ازحفظ داشت وهیچکس شعررا بهتر ازاو ومناسب‌تراز او نمیخواند .

خسروخان ازاین زبان معجز آسای فارسی‌از فصاحت عبارات و شیرینی کلمات سحرآمیز وبیان رسا وسبك زیبای شیخ که پر از رموز عشقبازی واسرار عاشقی است حظ میکرد ولذت میبرد خصوصاً که از دهان معشوقه جادوگرش بیرون می آمد اما با همه این حرفها اشعار این استاد بزرگ برای اومستی‌نمی‌آوردآن مستی وصف‌نشدنی رالطف کلام وحکمت بی‌پایان وروح جمال‌پرستی وشوق‌معنوی خواجه‌شیراز که مظهرکلیه تاریخ بشروآئینه تمام نمای سیر تکاملی آن است در خسروخان ایجادمیکرد

که بودساقی واین‌باده ازکجا آورد.

با وجود احترام فوق‌العاده‌ای که نسبت‌بحضرت شیخ داشت از بعضی اشعاراو که اسباب دست ریاکاران دروغگوشده خوشش‌نمی‌آمد و ازمقام بلند شیخ‌سزاوار نمیدانست که برزوال دولت عباسیان که قسمت عمده خرابی ایران ازحیث اخلاق وتمدن ودین وجعل‌اخبارو تواریخ بدست‌آنها شده سوگواری کند .

ولیمه‌خانه دهدشتی

آقای دهدشتی که از یاران باصفا و از خویشان شاهزاده خانم بود برای ولیمه عروسی خسروخان و فرنگیس خانم رفقای صمیمی را با خانم‌هایشان بمنزلی که درمحله سرباغ داشت بجهة شام دعوت کرد برای همه مدعوین تازه گی داشت درایامی که داروغه شهر اجتماع زن ومرد رادریك مجلس جلوگیری میکرد یکی ازتجار معتبر ومحترم شیراز عده کثیری را با خانم‌هایشان دعوت کند. اطاقها ازاسبابهای قیمتی همه پر بود لیکن همه بی‌تناسب .

قالیهای فاخرومات کننده زمین و دیوارها راپوشانده بودند اما نیمکت و صندلی راحتی دیده نمیشد ظروف نقره ازهرقبیل فراوان اما کارد وچنگال ناچیز بود پرده‌های نقاشی که باقابهای نفیس تالار را زینت داده بودند یا باسمه‌ویا کارهای بچه گانه بودند درهریك از اطاقها تصویر مجلات انگلیسی را بدرو دیوار چسبانده بودند مثلا جنك سودان و متمهدی وصل به تصویرخانمی بود که خرگوش گرفته است . و این تصویررا بالای بخاری سنگی چسنانده بودند که رویش حجاری شده بود

خوش است باده گلرنك در کناربخاری

ز دست ساقی گلچهره با کباب شکاری

فرنگیس خانم ازهرسرمویش شادی وطربناکی میریخت دلرباتر و زیباتر از همیشه شده وقتیکه وارد تالار دهدشتی شد برای حضارمثل این بود که در نیمه شب خورشید طلوع کرده باشد همگی محو جمال واندام و زیبائی او شدند . خانم دهدشتی فریاد کرد که منقل و اسپند بیارند فوراً آتشدان نقره که مخصوص وسمه جوش بود باسینی و قوطی اسپند حاضر کردند خانم دهدشتی سی و سه‌دانه اسپند درشت در دست گرفته سه بار دور سرفرنگیس خانم گرداندومکرر گفت : اسپند اسپنددانه‌اسپند سی‌وسه‌دانه بتر که چشم حسود وجهود وبخیل‌وبیگانه وآنهارا درآتش ریخت .

خسروخان چشمش به منقل‌آتش افتاد که یك‌طرفش نوشته‌بود

از آن بدیرمغانم عزیزمیدارند　　که‌آتشی که‌نمیردهمیشه‌دردل‌ماست

اغلب میهمانها بخوبی‌سازمیزدند و می‌خواندند، درشهر کوچك شیراز وجود اینهمه موسیقی دان اسباب تعجب بود خصوصاً که خانم‌ها برخلاف همه‌ایران ازساززدن وخواندن‌پروانداشتندهمگی‌بنوبه‌مشغول ساز زدن وخواندن شدند .

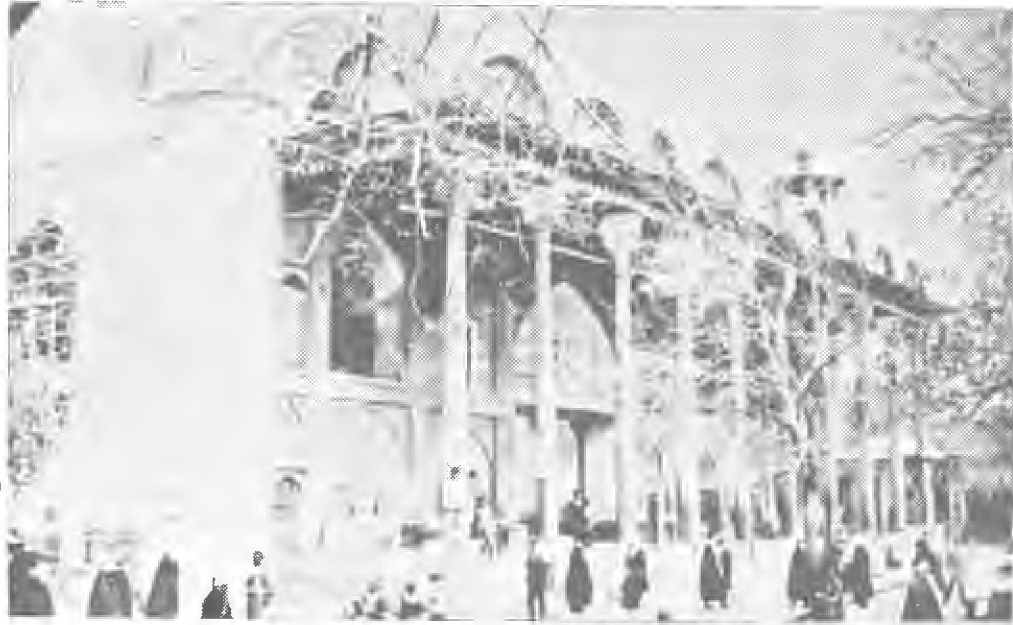
حکیم جزخانه خودش هیچ جا سازنمیزد مگرخانه دهدشتی و خسروخان که ازاین قاعده مستثنی بودند آنشب دهدشتی چند قسم‌ساز حاضر کرده بود حکیم‌بخواهش وتمنای جمع بادستگاه ماهور شروع کرد پس‌ازآنکه تمام دستگاه رابا گوشه‌هایش زد هر کس هر تصنیفی

که درماهور بخاطر داشت خواندوتنبك خاتم بدورافتادیکی بعدازدیگری ضرب را گرفتند و نـواختند یکی ازمهمانهای با ذوق که تازه از سفر خراسان آمده بوداین سرود وطنی راخواند که همگی دلبندشده تقاضای تکرارنمودند ونوشتند وازبر کردند تاهمگی همصدا بخوانند

بزمما درمصر بودو رزم ما درخاوران پیلما درهندبود ورخش ما درسیستان تیغ ما درسند بودونیزه درمازندران ای وطن خوابگاه دلیران جان نثاران توجمله شیران همتی همتی ای غزیزان عزیران ای ملت ایران در کشور ویران وقت فداکاری است این زندگی خواری است .

طرف عصر که فرنگیس خانم وخسروخان بمنزل مراجعت کردند درخانه شان قشقرق وغوغائی برپابود دختردایه فرنگیس خانم باشوهرش نزاع کرده وتریاك خورده بود فوراً سایر اهل خـانه بدرختهای نارنج طناب بسته او را به تاب انداخته فصل بهفصل شیر گاو بحلقش کردند تا شیرهای بریده بریده را بر گرداند آنوقت دست و پایش را گرفته در بستر خوابانده بودند .

فرنگیس خانم ازاین واقعه برای دختردایه اش خیلی نگران گردیده پهلوی بستر او نشسته ودلداریش میداد خسروخان مشغول تحقیق شد که سبب منازعه را بداند دراین بین جناب حکیم برای گرفتن کتابی که آنجا فراموش کرده بوداز دردر آمد همگی فوزعظیم دانستندوداوری میان زن وشوهر راباو رجوع کردندمعلوم شد برای مردك غمازی خبر

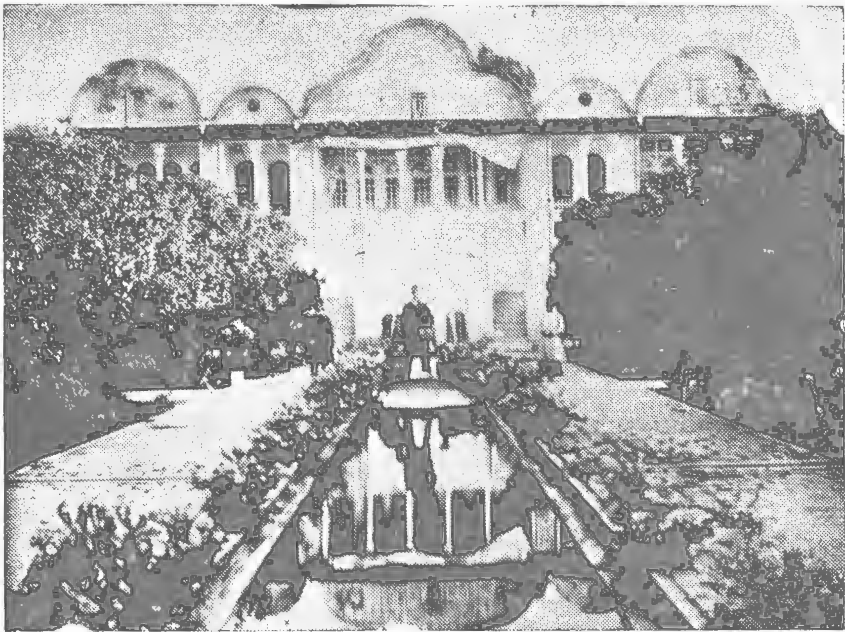


صحن حضرت شاه چراغ

آورده که شب جمعه گذشته درحرم‌حضرت‌شاه چراغ زنش بایك‌جوان ناشناس درگوشه‌ای آهسته صحبت میکرده است این خبر در روحیه مرد پیری که زن جوان دارد شور و سودائی برپا کرده و سبب منازعه شده است. مردك مظنون برای حکیم قلیان‌آوردحکیم رو باو کرده و گفت‌درزمان‌فتحعلی‌شاه مرحوم‌حاجی‌محمدابراهیم‌کلباسی‌مجتهدمسلم اصفهان شاخص علمای روحانی وصاحب نفوذ کلمه بود روزی‌طلبه‌ای از مدرسه چهار باغ شکایت خدمت حاجی‌کلباسی برد که یکی ازطلاب ساکن حجره مجاور او هرچند شب‌یکمرتبه پسربچه‌های خردسال را برای مبادرت باعمال شنیعه بعد از نصف شب بحجره خویش می‌آورد وهمینکه‌مشغول میشود ناله و زاری‌طفل‌از درون‌حجره بگوش‌میرسد.

حاجی‌کلباسی فرمودندآیا دیگری هم براین ما جرا که گفتید شهادت خواهد داد آخوند طلبه عرض کرد جمعی از طلاب مدرسه شهادت دارند.

پس از استماع شهود مرحوم‌کلباسی فرمودند هرشبی که صدای ناله وزاری‌ازحجره‌مزبوربلند شد مراخبر دهید، چندشب‌بعددرحوالی نصف شب‌حاجی‌کلباسی راخبردادند حاجی بدون تامل باجمعی‌ازطلاب به‌تعجیل تمام براه افتاد وقتیکه‌پشت‌در حجره معهود رسیدند شنیدند که طفلی‌باصدای خفه میگوید آخ‌مردم - بس‌است - تورا بخدانکن- پدرم درآمد بامرحاجی در حجرهٔ راشکستند ووارد شدند دیدند طلبه نیکوکار ازسر کچل طفل‌یتیمی زفت میکند ومیخواهد مجدداً سراورا



باغ ارم

زفت بیانداز دمعلوم شد که اطفال کچل رامحض رضای خدا معالجه میکند حاجی کلباسی او را دعا کرد وبعداز آن درمدت عمراز کسی شهادت قبول نفرمود شما هم همان رویه راپیش بگیرید بحرف مردم گوش ندهید تاخود شخص بادوچشم خود چیزی را نه‌بیند نباید باور کند .

باغ ارم

فصل پائیز فرارسید پیش ازآنکه درختان خزان شوند هر روز بباغی و تفرجگاهی میرفتند شبهای مهتاب باغ ارم سحرآمیز بودسایه سروهای آزاد مثل درختان وهمی بادرازیهائی که فکر کوتاه تر ازآن بود جلوه گـری میکردند رنگهـا دارای لطافت عجیبی بودند نیلی آسمانی- گلی‌دلنواز - سوسن روشن - سبز رقیق مثل این‌بود که‌تابستان شیراز رنگهای گلهای بهاری را جاویدان نگاه میدارد .

از درباغ که وارد میشدی‌خیال میکردی این خیابان سروستان پایان ندارد اما بعد ازچند صدذرع یك‌مرتبه وارد یك‌جنگل مرکبات میشد که بقدری سیاه وتـاریك بود کـه روشنائی ماه هم ازلای برگها بزمین نمی افتاد و بهترین پناه گاهی بود که انسان بتواند با نوش لبی درآنجا از انظار پنهان شود .

همه منظره‌هاودرختهاشاهدعشق بازی آنهابودندوقتیکه‌فرنگیس خانم عاشق شدن‌خودرا حکایت میکرد هریك از این رازهای ناگفتنی با بوسه‌ای سوزان همراه بود. ازصورتهـای‌غول‌آسای ناموزون وحشت داشت وهمیشه درطلب تناسب وهم‌آهنگی جمال بود .

تصمیم گرفته بودندآنشب رازیر آسمان کبود درباغ‌ارم‌بخوابند



شیراز باغ ارم

وقبلا وسائلش را فراهم کرده بودند. خسروخان سابقا شبی درعمارت باغ ارم خوابیده بود اما به‌خصوصیات آن پی نبرده ولذت خوابیدن شب را در زیر درختان عنبرآمیز نچشیده بود .

خسروخان ازهنگامیکه سپیده دم بر رخ کوهساران بوسه میزد دیدار مرکب‌درخشان خسروخاور را انتظار میکشید وطلوع آن مهر جهان افروز را بامهری‌تمام سلام میگفت وهمیشه از تغییر رنگهائی که درآن فصل سال آسمان شیراز بسبب طلوع مهر روزافروز پیدا میکرد لذت‌های غیر قابل‌وصف میبرد .

سحرگاهان لکه‌های گلی رنك ابر که در آسمان پراکنده و لرزان بودند بتدریج یادر بخار محو میگردیدند ویا در قسمت روشنی ازآسمان جلوگر میشدند سپس مثل‌یك دسته ازمرغان‌بزرگ مهاجر بهم می‌پیوستند ودر پس‌پشت مه غلیظ مثل کوهی خود نمائی‌میکردند ودرآن ساعت روز اول چهره‌ای رنگ بنظر میرسیدند اما وقتیکه مه برطرف میشدپیش ازآنکه درخشندگی‌خورشید باعلی‌درجه نیرو برسد قرمز پررنگ میشدندمثل این‌بود که جلگهٔ شیراز آتش گرفته وشهر در میان آن میسوزد .

یك صبحگاهی که هنوز در بسترآرامیده بودند فرنگیس خانم پرسید چه تاثیری این روشنائی صبح‌دارد که تو مسحوروبیخود میشوی خسروخان گفت یاد داری‌آن روزیکه در حا فظیه روبندت را بالازدی وروی پریوشت را بمن نمودی چه‌حالی شدم همچنان هر سحرگاهان

منتظرم که دوست ازرخ نقاب براندازد ومرا در روشنائی جمال‌خویش غرق سازد .

دور کرسی

کم کم زمستان فرارسید اگرچه زمستان شیراز غالباً بی برف وسرما بودولی‌خسروخان‌هوس کرد بیاد طهران کرسی‌بگذارد وشب‌ها زیر کرسی دورهم جمع شوند ، برای فرنگیس‌خانم همچون تازگی داشت این پیشنهاد را با کمال‌خوشحالی تلقی کرد فوراً یك کرسی‌یك ذرع دریك ذرع ونیم به‌نجار سفارش داده ویك‌لحاف کرسی با ابره‌شال کرمانی‌بته جقه دار فراهم‌آوردند ودروسط آن شاه‌نشین مقرنس‌مذهب یك کرسی‌مکملی‌با تشك‌ها ومتکاها وپشتی‌ها بساعتی سعد مطابق‌تقویم رقمی گذاردند و در رویش بعد از یك چادرشب دارائی یزدی یك جاجیم بی‌بی‌باف قشقائی‌انداختنداماچون هواسرد نبود همیشه زیرش منقل‌آتش نمیگذاشتند .

برای خویشان ودوستان فرنگیس‌خانم هم‌یك چیز تازه‌ای بود که‌ندیده بودند هرشب‌دورآن کرسی‌جمع میشدند وهر کدام یك‌هدیه باب کیف خسروخان همراه می‌آوردند یکی ازآنها یك شمعدان کار اصفهان آورد که رویش کنده بودند

توشمع انجمنی یك زبان یکدل شو

خیال‌و کوشش پروانه‌بین وخندان‌باش

هرشب مثل ممالك سردسیر ایران اقسام شب‌چره هاروی کرسی

می‌چیدند گاهی از حافظ ومولوی فال‌میگرفتند زمانی دسته جمعی مشاعره میکردند یك‌شب هم‌مخصوص شاهنامه فردوسی بود .

اوه ! خسروخان چقدر این داستان جنگ یازده رخ را دوست میداشت مکرر باحضور جنگ آوران فارس میخواند ومیگفت این کلمه رخ که دربازی‌شطرنج‌هم‌بکاررفته درهمه زبانهای آریائی‌بمعنی کند آور دلیر و دلاور هشیوار است . در این جنگ یازده پهلوان ایرانی به‌سپهبداری گودرز بایازده‌دلیر تورانی بسر کردگی‌پیران‌برای‌سرافرازی وطن وپرهیز از کشتار بیهوده لشکریان جنگ تن به‌تن کردند .

خسروخان میگفت‌ازپدرشنیده از گناباد که‌همان گنابدفردوسی است وقتیکه‌بطرف‌تربت حیدری میروی درسمت مشرق جاده تپه‌هائی چندمعروف به‌یازده‌رخ است که این جنگ دلیرانه درناف این‌تپه‌های محصور واقع شده است .

در میان دشت پهناوری که پیرامون آنرا تپه هائی چند احاطه کرده اند بدوأبیست دونفر دلاور

بخوردند سوگند با یکدگر — که کس‌برنگرداند از کینه‌سر
دو بالا بد اندر میان سپاه — که شایست کردن بهرسو نگاه
یکی‌سوی ایران یکی‌سوی‌تور — که دیدار بودی دولشکر ز دور

دورآوردگاه را از دور سواران طرفین‌صف کشیده ودرمیان‌دشت نبرد کینه جویان پرخاشجو دوبدو بایکدیگر مشغول جنگ تن به تن شدند .

در دوسمت رزمگاه بالای دوتپه هریك از طرفین گروهی از لشکریان خودرا بر آن بالا گذاردند تا هنگامیکه هریك از دلیران برحریف‌خود چیره گشت درفش اورا افراشته دارند چیزی‌از نیمه‌روز نگذشته بود که یازده درفش دلیران ایران یکی پس‌ازدیگری باهتزاز آمد و تورانیان راه جیحون پیش گرفته ازمعرکه بدر رفتند .

چو ازروز نه‌ساعت‌اندر گذشت زتوران نبد کس‌در آن‌پهن‌دشت
روانهای ایشان گسسته به تیغ جهانـرا تو گفتی نیامد دریغ
شکسته‌دل ودست وپرخاك‌سر دریـده سلیح و گسسته کمر
همه کینه جویان پرخاشجوی ز بالا بلشکر نهادنـد روی
بچنك‌اندرون شیرپیکردرفش کزو هرطرف رنك بودی‌بنفش
درفش همایون بدست اندرون گرازان وشادان و دشمن‌نگون

علی‌مرادخان که جوانی نورس بود در کنار کرسی نشسته دو گوش هم‌قرض کرده‌این‌داستان‌را مینیوشید وبحافظه می‌سپرد همینکه تمام شد با کمال سادگی گفت : میشود روزی بیاید که ایران بخاطره جنك یازده رخ درآن دشت نبرد بنائی بیادگار بسازد شاید به‌برکت پیروی آن ارواح پاك خون ایرانی دوباره بجنبش آید و ایرانیـان از این بی‌حسی بدرآیند .

خسروخان گفت آری آری آن روز بزودی بیاید بناساخته شود اسامی پهلوانان‌برآن نوشته‌آید ایرانیان هرساله‌آن روزنبرد راجشن بگیرند وازما هم یاد کنند .

هرشب پس‌ازخواندن‌شاهنامه بشادی روان‌پاك فردوسی وهمسر عزیزش که درشب ساختن قصه بیژن برای خداوند سخن‌سازه‌میزده آنها هم سازمیزدند و میرقصیدند

چنانکه فرماید

شبی چـون شبه روی شسته به‌قیر
نه بهرام پیدا نه کیوان نه‌تیر
سپاه شب تیره بـر دشت و راغ
یکی فرش افکنده چون پرزاغ
نـدایچ پیـدا نشیب و فـراز
دلم تنـك شد زان درنـگ دراز
بدان تنگی اندر بجستم ز جای
یکی مهربان جفتم اندرسرای
خروشیدم و خواستم زو چراغ
در آمـد بت مهـربانم ببـاغ
مرا گفت شمعت چه باید همی
شب تیره خـوابت نیاید همی
بدو گفتم ای بت نیم‌مرد خواب
بیاور یکی شمع چون آفتاب
بنه پیشم و بزم را ساز کن
بچنگ آر چنگ ومی آغاز کن

برفت آن بت مهربانم ز باغ
بیاورد رخشنده شمع و چراغ
می آورد و نار و ترنج وبهی
زدوده یکی جام شاهنشهی
گهی‌می گسارید و گه چنك ساخت
تو گفتی که هاروت‌نیرنگ ساخت
دلم بر همه کار پیروز کرد
شب تیره همچون گه روز کرد
مرا گفت آن‌یار خورشید چهر
که از جان تو شاد بادا سپهر
به پیمای تا من یکی داستان
ز دفتر برت خوانم از باستان
پر از چاره ومهرو نیرنگ وجنگ
همه از در مرد فرهنگ و سنگ
بدان سروبن گفتم ای ماه روی
مرا امشب ایندا‌ستان باز گوی
مرا گفت کز من سخن بشنوی
بشعر آری از دفتر پهلوی
به گفتار شعرم کنون گوشدار
خرد یاد آرد بدل هوشدار

خسرو خان از سخن گفتن خوب و آوای نرم و تو دهن گرم خانمهای شیراز بقدری لذت‌میبرد که میخواست بی اختیار لبهای همه را ببوسد .

یك شب خسروخان پیشنهاد کرد هـر یك از حضار سر گذشت خودش را حکایت کند همه قبول کردند قرار شد فشك بیندازند باسم هر کس درآمد اوشروع کندقرعه بنام اخترخانم خواهرزاده علی‌مراد خان افتاد اوهم بی چون وچرا در کمال یگانگی شروع بحکایت کرد وچنین گفت.

پدرم ازخوانین ایل بودزمستان وتابستان ییلاق‌وقشلاق‌میکردیم پدرم ازشیرازیك‌آخوندآورده بود که بمادرس بدهد صبحهاباچند تا از دختران ایل درس میخواندیم‌آخوند معلم شاعرهم بود و ما را بحفظ کردن‌اشعارتشویق میکرد، ازطفولیت‌سواراسب میشدم ودراین دشتهای پر گل ونر کس فارس آزادانه اسب میتاختم وقتیکه بزرگ شدم مرا بیك سوارر‌شیدی دادند که ازخوانین‌درجه‌اول ودرغارتگری بسیارماهر وزبردست بود .

درایلات وقتی‌میخواهندامادبگیرند میپرسند بچند سوارخودش را زده مادیانش ازجلوچند سواربدر رفته وغیره وغیره شوهر من ازآن سواران بی‌بدل‌بود که دردل وجرئت ورشادت نظیر نداشت‌مرا ازاینجهة باوداده بودند .

درایلات رسم است درعروسی‌ها آتش روشن میکنند همگی‌لباس

فاخر میپوشند ودور آتش چوپی میرقصند یك زن ویك مرد بادستمالهای ابریشمین رنگین باصدای دف ونی دور آتش می‌چرخند .

ایلخانی روی تختی کنار آتش می‌نشیند وقتی پسری در عروسی سابق ازدختی خوشش آمده واو رازیرچشم گذاشته بود پس ازمذکراتی که بین‌دوخانواده میشود ازایلخانی اجازه میخواهند و آنوقت در این مجلس پسرداوطلب یك‌دسته گل‌یایك نارنج یایك سیب‌سرخ‌بطرف‌دختر می اندازد اگردختر آن را از زمین برداشت که قبول زناشوئی کرده و همگی‌شاد باش میگویند اگر برقص ادامه داد واعتنائی نکرد کار بـه کشمکس‌میرسد آنوقت دختررافرارمیدهند یااگر ایلخانی با خانواده جوان داوطلب همراه باشد خانواده دخترمجبوراً ایل را ترك میکنند وبجای دیگر مهاجرت مینمایند .

دختر ایل که ازهمه بهتر چوپی‌میرقصید من‌بودم باسراغوش‌های رنگین از پنج‌شب بجشن نوروز مانده تـاسیزده عیدهرشب بانوای نی دور آتش میرقصیدیم یـکسال طایفه‌ای ازکولیان بایل ما آمدند یك نفرشان سنتور میزد من‌ازپدرم اجازه گرفتم‌اورا بچارد خودمان بیاورم وسنتور زدن یادبگیرم پدرم اجـازه داد یك دف کوچك هم پیدا کردیم کم کم نواهای خودمان رامیزدیم وخودم هم باسنتور آوازصحرانشینان رامیخواندم ودختران دیگر ضرب میگرفتند .

سالی‌یکی دومرتبه دراویشی که از ایران بهندوستان میروند و یا برمیگردند عبورشان ازایـل مابود وچندشب مهمان مامیشدند یکسال

شباهنگام درب چادرهای ماصدای هوحق یاعلی مدد بلندشد پدرم بیرون رفت و بادرویش بلندبالا و خوش قیافه‌ای که آثار بزرگی ونجابت از چهره‌اش هویدا بود وارد چادرشدند پدرم ماحضری که‌داشتیم در سفره گذاشت درویش بآرامی صرف کرده وخوابید .

فردا سرظهر خان بزرگ کـه بشکار رفته بود با بیست سی نفر بچادر ما آمدند پدرم متحیر بود که از آنها چگونه پذیرائی کند درویش با کمال متانت گفت سفره بیندازید وآسوده بـاشید غذا فراهم میشود آنوقت آمد بیرون درب چادری که‌خالی بود نشست و دستش را برد توی چادر از درون چادرچندین قسم‌پلووچلو وخورشت‌وغذاهای گوناگون گرفت بما داد که بردیم سرسفره گـذاشتیم و مهمانهای ناخوانده همه سیرشدند وطرف عصر بمنزلگاه خودرفتند ماهمه درحیرت ماندیم پس ازصرف ناهار درویش خدانگهدار گفت ورفت .

باری پدرم چون ازخوانین محترم ایل بود بچادر ایلخانی آمد ورفت داشتیم برادر ایلخانی عاشق‌من شد اماچون اوسوار خوبی‌نبود و تریاك هم میکشید پدرم قبول نکرد .

چندی بعدپسریکی از خوانین که اشمش حیدرعلی‌خان بود در یکی از عروسی‌ها برای من دسته گلی انداخت جوانی‌خوش اندام بود امازیبائی نداشت ودر رشادت وزبردستی شهرتی تمام حـاصل کرده بود چندین بارتنها بشکار پلنگ رفته وباآن حیوان درنده دست به گریبان شده بود .

در جنگ گلوله ها خورده بود و بسیار سنگ دل و خشن و بی‌ادب بودهر وقت من بیکی‌ازجوانان زیباروی ایل بادقت‌نگاه میکردم مراسخت مجروح میکرد ،کار شوهرمهم مثل همه رؤسای ایلات غارت قوافل بود . جاسوس ما یهودیهای چرچی‌بودند که حرکت قافله‌های مال‌التجاره‌را ازبندر بماخبرمیدادند واشیاء غارتی راخودشان می‌آمدند از ما می‌خریدند .

خان‌بزرگ دونفرنماینده داشت‌یکی‌درشیراز ودیگری دربوشهر که از صاحب مال‌التجاره هـا تومانی یك قران باسم حق‌العبور برای خان میگرفتند ویك یاد داشت میدادند که این قافله باید صحیح‌وسالم به مقصدبرسد . هرقافله‌ای که‌این‌کاغذ راداشت شوهرم ندیده‌میگرفت ومیگذاشت بسلامت بروند .

نماینده خان درکنار دریا حاکم بوشهر بود که نصف عایداتی که از جواز عبور حاصل شده بود خودش برمیداشت ونصف دیگرش را برای خان‌میفرستاد بعلاوه درفروش قاچاق هم سهم میبرد .

اما نماینده شیرازما یکـی ازتجار معتبر بود که لقبش حـاجی فلان تجار بود که درهمه ایلات جنوب دست داشت و بـا همه در تقسیم مالهای‌غارتی شریك بود ودرسرتاسر ایران مال هرکس رابیمه میکرد صحیح و سالم به مقصد میرسید .

روزهائی که شوهرم بغارت کـردن میرفت مـرا هم‌همراه‌میبرد وقتیکه در روی برجهای کنار راه جلوکاروان رامیگرفت هرچه‌فشنك

می‌انداخت‌من وخواهرش پشت‌سرش‌می‌نشستیم وفشنگ هارا باهمدیگر پر میکردیم .

هروقت که قافله برای‌مقاومت باما بارها رامی‌انداخت وسنگر میکردکار مشگل‌تر بود اما وقتیکه سوار و تفنگچی همراه نداشتند باسانی بارهارا یکسره بکوه می‌آوردیم‌وتوی دره باسایر سوارهاتقسیم میکردیم . شوهرم که برسایرسواران ریاست داشت دو سهم میبرد و دیگران یك سهم .

بارهای‌تریاك و گیوه وقماش و حنا وقند و غیره همه را تقسیم میکردیم هر روز صبح که میخواستیم بغارت برویم شوهرم دعا میکرد که آدم بیچاره و بی‌نوائی با ما تصادف نکند وازخداوند درخواست میکرد که متمواین‌را بچنگ‌مابیاندازد .

همه زنها وبچه‌ها رابقدر یك‌میدان اسب از بارها کنار میبرد و بدون آنکه دستی‌بآنها بزندآنوقت کتف مردها را می‌بستند وچندنفر سوار زبده عدل‌ها را بار کرده طرف کوه میراندند .

اعتقاد شوهرم این‌بود که‌اگر لباس‌و کفش واسباب زنانه درجزو اشیاء غارتی‌دربیاید کشته خواهد شدعاقبت‌اینطورهم شد درغارت آخری که کردیم یك جفت کفش زنانه بود که شوهرم بفال بد گرفت .

خلاصه گاهی که خیلی حریص بغارت میشد همینکه سر راه می‌آمدیم وچیزی پیدا نمیکردیم یاکاروان عبور نمیکرد یا خبرچی نفهمیده خبر داده بود آنوقت راه را کج میکرد و گله گوسفند یك

آبادی را ازصحرا جلو می‌انداختیم و میراندیم چوپان فریاد میکشید سگ هارا باگلوله می کشتیم اول بره های کوچك عقب می‌ماندند بعد ازآن گوسفندهای لاغر از پا در می آمدند همینطور تا بکوه منزلگاه خودمان‌میرسیدیم نصف گله توی راه مـانده بود . حال این‌میش‌ها که بره‌شان عقب مانده بود وخودشان جلوشلاق میدویدند وناله‌آسا فریاد میکردند چقدر رقت انگیز بود . من که اینقدر عاشق شعر وموسیقی هستم روزگار مرا بصحرانشینی انداخته بود .

بـاری در یك غارت هنگفتی کـه کردیم شوهرم میخواست سهم ایلخانی‌راندهد اوهم بنوکرهایش گفت‌فردا شکار میرویم آهوجر که کنند توی‌شکارگاه حیدرعلی‌خان‌را از پشت‌سر باتفنگ بزنند وبگویند گلوله خطا رفته همینطورهم کردند وشوهرم را نامردانه در شکارگاه کشتند .

خانواده های‌شوهرم وپدرم همه‌بشیرازآمدیم که بحکومت‌عرض وداد کنیم مادر شوهرم گل سرش مالید و همگی بدارالحکومه رفتیم درآنجا یکی از اعیان شیراز کـه نزد حکومت آبروئی داشت و لقبش صمصام بود چشمش بمـن افتاد پرسید این زن بلند بالا کیست گفتند دختر عبدالله خان وزن حیدرعلی‌خان است فوراً پدرم و پدرشوهرم را دعوت نمود مهمانی داد ومحبت کـرد و وعده داد که کـارهای ما را درست کند .

مردهامان در دارلحکومه بست نشستند مارا دریك خانه کرایه

منزل دادند صمصام عریضه پدرشوهرم را بحاکم رساند و خیلی جدیت کردحاکم بسردارپیشکارحکومت‌حکم‌رسیدگی‌داد سردارفرستادکسان و بستگان ایلخانی‌را گرفتند و بشهرآوردند در باغ حکومتی حبس کردند .

هروقت که پدرم از بست دیوانخانه بمنزل می‌آمد صمصام هم همراهش می‌آمد با ما می‌نشست وصحبت میکرد .

فقط مقصود سردار این‌بود که پولی از ایلخانی درآورد میگفتند باستخاره اعتقاددارد هر روز سر سجاده‌نماز که‌می‌نشست روبروی‌نماینده ایلخانی‌فراشباشی رامیخواست ومیگفت استخاره بسیار خوب‌آمده‌باید این‌آدمکش را خلاص کرد وکیل ایلخانی دست پاچه میشد و هرچه ممکن‌بود ازپول واسب وقالیچه‌وطاقه شال وغیره میفرستاد فردادوباره همین بساط بود .

خلاصه هرچه بایدسر و کیسه کنند کردند وزندانیان را مرخص فرمودند ما که دیگر نمیتوانستیم بایل بر گردیم املاك خودمان را فروخته دور شیراز ملك وآب خریدیم حشم خودمان را هم‌اینجا آوردیم ودرشهر ماندیم .

صمصام که سخت عاشق‌من شده بود بعد ازآنکه عدهٔ من سرآمد مرا خواستگاری کردپدرم هم اجازه داد وعقد کردندمن بخانه اورفتم در خانه اوبزندگانی‌شهری عادت کردم باخویشان‌او محشور شدم‌آنها هم بسازعشق داشتند تارمیزدند وبیشتر غزلهای سعدی را ازحفظ بودند

با آنها تار یاد گرفتم چونکه آنها هم‌از شاگردان حکیم بودند مرا نزد استاد راهنمائی کردند .

کم کم تنبان بلند پرچین ایلات رادرآوردم اول شلیته کوتاه پوشیدم وبعد رخت فرنگی تازه درآمده بود شب عید نوروزبرای همه اهل‌خانه‌رخت‌خریدند برای من‌هم یك‌دست‌لباس فرنگی‌درست کردند.

هرروز عصر با دخترخاله‌های صمصام بگردش میرفتیم شب‌ها ورق بازی میکردیم وهروقت مهمانی پیش آقا می‌آمد همگی از پشت شیشه ها نگاه میکردیم‌یواش یواش‌دختر خاله‌های آقا مرامحرم‌اسرار خودشان کردند .

پدرشوهرم همیشه‌اول‌شب مست میکرد ومیخوابید خانم بزرگ مادر شوهرم دائماً روی یك‌تخت کوچك چهارگوشه می‌نشست وقلیان نی‌پیچ می کشید وازآنجا تکان‌نمیخورد دخترخاله‌های آقا تارمیزدند وتوی مهتاب کیف میکردند من هم چون‌آنها را نسبت باحساسات خودم بیگانه می دیدم تنها درگوشه می نشستم شعر میخواندم و ساز میزدم .

صمصام شکلا بدنبود قد وبالا وجوانی‌خوبی داشت سازهم‌خوب میزد اما من دوستش نداشتم چونکه قیافه واخلاق مردانه‌نداشت‌دیگر آنکه خیلی‌خود پسندبود ومن‌ازآدم خودخواه خودپسند وحشت‌داشتم بدتراز‌همه تریاك هم می کشید وازمن‌پنهان می کرد همینکه‌فهمیدم او تریاکی‌است ازش‌متنفرشدم وطلاق گرفتم.

بهار شیراز

خسروخان بعادت مألوف سحرگاهان بر خاسته باطاق دفتر کار میرفت وداستانهای گذشته ایران را که بتدریج جمع آوری کرده بودیا به نثر بقلم می‌آورد ویا بد نظم میساخت . فرنگیس خانم که بیخوابی سرش زده بود سنتورش را برداشته باطاق کار آمده یواش یواش بمیل خودش سازمیزد وباآهنگ کوه گیلویه دوبیتی‌های خیام وباباطاهر را میخواند .

یکی از سحرکاهان که خسروخان عبور کیخسرو سیاوش را از رودطرازبطرف سیبری و دریاچه بالخاش میساخت چشمش بفرنگیس خانم افتاد که گیسوان عنبرافشانش بوضع دلپذیری تا روی‌سنتورریخته باتکبرونازتمام‌سازمیزد ومی‌خواند،ازمشاهده این‌منظره قصیده بی‌مانند حکیم فرخی که بیادبود شهرطرازساخته از خاطرش گذشت چنان شاد وطربناك شد که بی‌اختیار ازپشت میزبرخاسته این قصیده راباسنتور فرنگیس‌خانم خواندن گرفت:

یاد بادآنشب کان‌شمسه‌خوبان طراز
بطرب داشت مرا تابگه بانك نماز

من‌واوهردوبحجره درومی‌مونس‌ما
باز کرده در شادی ودرحجره فراز

گه بصحبت برمن بابراوبستی عهد
گه ببوسه لب‌من بالب‌او گفتی راز

من چومظلومان برسلسله نوشیروان
اندر آویخته زان سلسله زلف دراز
خیره گشتی مه کانماه بمی بردی لب
روز گشتی شب کان زلف برخ کردی باز
اوهوای دل من جسته ومن صحبت او
من نوازنده او گشته واو رودنواز
بینی آن چنك نوازیدن باچندین کبر
بینی آن شعرسرائیدن باچندین ناز

شهرطراز که ستاره خوبانش برای حکیم فرخی آوازمیخوانده، رود مینواخته، شعرمیسروده، عهدمی بسته، وشب راتا گاه نمازبا اوبپایان آورده زادگاه سامانیان وازشهرهای خراسان است وامروزهمان شهری که شمسه خوبانش ازشاعر بزرگ سیستان مهمان نوازی کرده دهکده ایست در کنارراه آهن تاشکند بهسیبری، ایران را فراموش کرده وبزبان ترکی (اولیا آتا) مینامند .

باری خسروخان مشغول نوشتن وسرودن وقایع تاریخی بود و فراموش کرده بود که هوا روشن شده وآفتاب دمیده است ناگاه حکیم واردشد وقتیکه دید خسروخان سرگرم نوشتن وفرنگیس خانم مشغول چرت زدن است گفت تعجب دارم با این اوضاع ناگوار که معلوم نیست درآینده چه برسر ایران خواهد آمد توهرشب قلمفرسائی میکنی.

خسروخان گفت عزیزم ایران مثل سنك عظیم الجثه درخشانی است که از آسمان درین نقطه آسیا افتاده در طول چندهزار سال گاهی ابرهای تیره خواسته‌اند مانع درخشندگی آن شوند اما روشنی‌اش بقدری تابناك وزیاد وعالم گیر بوده که هیچ چیز وهیچکس نتوانسته از نور افشانی او بکاهد یا ازجائی که افتاده تکانش بدهد، همینطور که چندین بار حجابها را دریده بازهم خواهد درید.

که گردون نگردد مگر بر بهی
بما باز گردد کلاه مهی

حکیم گفت چه جای صحبت تاریخی است و کشورعشق، نوبهار ازغنچه بیرون شد به یکتو پیرهن تو درب اطاق را روی خودت بسته همسرت رافراموش کرده با ساختن داستانهای رزمی وبزمی دلخوشی.

به بندلب زهمه قصه جز حکایت عشق
اگرفسانه کنی اینچنین فسانه بیار

حالا دیگر وقت نوشتن نیست

بساط از خانه بیرون ده که وقت است
قدم برطرف هامون نه که وقت است

چمن پیرائی دست صبا بین
صبا را در چمن صنعت نما بین

بلند شو بارفقا وفرنگیس خانم برویم مسجد بردی

بدین خرمی‌جهان بدین تازه گی بهار
بدین روشنی‌شراب بدین نیکوئی‌نگار

وقت خانه نشستن و تاریخ نوشتن نیست چمن‌خوشست وهوا دلکش است ومی‌بیغش کنون بجزدل خوش‌هیچ درنمی‌باید نه‌بینی باغ را کز گل چگونه خوب ودلبرشد نه بینی راغ را کز لاله چون زیبا ودرخورشد زمین درنقش گوناگون‌چون دیبای شسترشد هزار آوای مست اینك بشغل خویشتن درشد دیروز مسجد بردی رفته‌بودم دیدم درختها همه سرسبزشده وزند گی جاودانه از سر گرفته‌اند بلبل مثل همیشه آواز میخواند درباغ گل سرخ و زنبق کنار هم شکفته بودند .

گل بخندید و باغ شد پدرام
ای خوشا این جهان بدین هنگام
چون بناگوش نیکوان شد باغ
از گل سیب و از گل بادام

جناب حکیم بعلاوه‌فرنگیس‌خانم وخسروخان‌خانواده دهدشتی را هم بمسجدبردی دعوت کرده بودآعلیمحمد تاری وسید مجه آوازه خوان ومیرزا احمد ومحسن‌خان‌همه‌بودند.

فرنگیس‌خانم که سنتورش راهمراه‌آورده بود ازبهارچنان‌مست شده که سرازپا نمی‌شناخت درکنارجویبار نغمه سرا گوشه شاعرانه‌ای را انتخاب کرده بخیال خودش سازمیزد ومیخواندزمانی روی‌علف‌های

خودرو درازمیکشید تا لرزش بنفشه‌های بهاری را برلب جوی بنگرد
خسروخان سه‌تار را بدست گرفته میخواند
این هوای خاك شیراز است یا مشك ختن
یا نگار من پریشان کرده زلف عنبرین
آعلی‌محمدسرشوق آمده تاررا بدست گرفت وسیدمجه این‌بهاریه
را شروع کرد .

سرو و ساقـی و ماه رود نواز
پرده بر بسته در ره شهناز
زخمه رودزن نه پست ونه تیز
زلف ساقی نه کوته و نه دراز
مجلس خوب خسروانی بار
از سخن چین تهی و از غماز
بـوستانـی ز لالـه و سوسـن
همچو روی تذ رو سینه باز
دوستانی مساعـد و یکـدل
که توان گفت پیش ایشان راز
ماهروئی نشانده اندر پیش
خوش زبان و موافق ودمساز
باده چون گلاب روشن و تلخ
مانده در خم زگاه آدم باز

ساقیـا ساتکـینی انـدر ده

مطربا رود نرم و خوش بنواز

مهتاب شب چهاردهم بود ماه جادوگری میکرد گاهی مثل زنانی که‌صورت خود را ازمردنامحرم پنهان‌میکنند بزیرابرفرومیرفت وگاه باهزارعشوه ودلربائی خود رانشان میداد ودوباره پنهان‌میشد.

باری پس از خوردن شام گـردش در باغ و چیدن گلهای نیمه شکفته ومیکساری فراوان رختخوابها را در ایوان انداختند و بردیف خوابیدند .





کوه چهل مقام		تنگ الله اکبر

بازگشت به طهران

بامدادان که بشهر رفتند تلگرافی از پدر خسروخان تـوسط شاهزاده کیومرث میرزا رسیده بود که خسروخان را چاپاری به‌طهران احضار کرده بود معلوم است فرنگیس خانم ازشنیدن این خبرپریشان حال وغمناك شد و از دیدگان نازنینش اشك فرو غلطید . خسروخان گفت عزیزم نگران نباش بزودی من باز میگردم و تورا بخانه پدری میبرم .

هرگزم نقش توازلوح دل وجان نرود
هرگز ازیاد من انسرو خرامان نرود

آنچنان مهرتوام دردل وجان جای گرفت
که گرم سر برود ازدل واز جان نرود

از دماغ من سر گشته خیال رخ تو
بجفای فلـك و غصه دوران نرود

در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند
تا ابد سرنکشد وز سر پیمان نرود

این غزل قدری باعث تسلی خاطر شد وقدری آرام گرفت آنوقت فرستادند عقب جناب حکیم وبرای ناهار دعوتش کردند حکیم که‌از

موضوع مسافرت اطلاع پیدا کرد گفت عزیزم کجامیروی

هرآنکس را که بر خاطر زعشق دلبری باریست

سپندی گو بر آتش نه که داردروز گاری‌خوش

خسروخان گفت پدرم تلگرافاً احضارم کرده شاید برایم‌کاری در نظر گرفته است حکیم گفت

زیادتی مطلب‌کار برخودآسان گیر

صراحی می‌لعل وبت‌چوماهت بس

فرنگیس خانم اصرار داشت که هم سفرباشد چون ممکن نبود زنی‌با اسب چاپاری سفر کند وحتما بایستی با کجاوه و آبداری وقبل منقل‌مسافرت نمایدلذا پس‌از گفتگوی‌بسیارقرارشد که‌اگرخسروخان نتوانست بر گردد خانم جناب حکیم فرنگیس خانم رابردارد به‌طهران ببردنقشه‌سفر کشیده شدحکیم گفت میان‌عاشق ومعشوق رازبسیاراست مرا فعلا مرخص کنید وبشاهزاده خانم اطلاع بدهید.

بعداز رفتن حکیم زن وشوهر بدولتخانه شاهزاده خانم رفتنداو هم ازشنیدن‌این‌خبر گریان ونالان‌شدو گفت‌چرا ازشیرازمادست‌میکشی خسروخان گفت بخدا که

نمیدهند اجازت مرا بسیر سفر

نسیم خاك مصلی و آب رکنا باد.

ولی چکنم که پدراحضارم کردوچاره‌ای‌جزاطاعت‌نیست. شیراز جائی‌نیست که کسی‌آن‌را فراموش کند.

باد صبح وخاك شیراز آتشی است

هر که را در دل گرفت آرام نیست

بالاخره پس از اشك وآه هجران وفراق شاهزاده گفت من از فرنگیس نمیتوانم دور بمانم خودم می آرمش طهران.

عصر همانروز خسروخان بباغ نظررفت وباکیومرث میرزا خدا حافظی نمود صبح روزبعدشاهزاده وفرنگیس خانم وهمه رفقا بحافظیه رفتند خسروخان پس‌از بوسیدن آن تربت‌پاك واجازه مرخصی‌درمیان بوسه‌های شیرین‌آبدار سواراسب چاپاری شد وبراه افتاد در حالیکه تا صدا می آمد همی می‌شنید

همت پیر مغان بدرقه جان وتنت



پایان

نوشته های دیگر از خان ملک ساسانی

دست پنهان سیاست انگلیس در ایران •

سیاستگران دوره قاجار- (قسمت اول) ·

آماده برای چاپ

سیاستگران دوره قاجار- (قسمت دوم).

تاریخ روابط سیاسی ایران و عثمانی - سه جلد

یادبودهای سفارت استنبول .

هفت داستان تاریخی . از قرن گذشتهٔ ایران

دوازده سال با سلطان احمدشاه .